

من از طریق مطبوعات پشاور و نیز هیاهوهای که در کوچه از بعضی حلقوم ها بلند می شود، می بینم که مقابله با آگاهی سیاسی و مذهبی جامعه ما، با اتهامات گوناگون از «کفر» گرفته تا «نژاد پرستی» و «سید ستیزی» و «مخالفت با روحانیت» و «تعقیب خط ضد مذهبی» و... صورت میگیرد.

البته من به خوبی میدانم که این آخرین تقلایی است که برای دشمنان حیات و هویت و شخصیت مردم ما باقی مانده است و شاید هم پاسخگویی به آنها مناسب «امروز ما» - که جز با اساسی ترین دردهای جامعه قماس نمی گیرد - نباشد، اما پیشنهاد من اینست که ولو برای یکبار هم شده، مطلبی در رد این اتهامات بنویسید تا ماهیت دشمنی و خصومت تشیع درباری با جامعه، انسان و مغز آگاه جامعه بیشتر آشکار شود.

شاید این کار برای شما حایز چندان اهمیتی نباشد، اما من فکر می کنم که در رفع بسیاری از موانع و مشکلات باری خواهد کرد.

والسلام

برادر شما

د-م- علوی

برادران عزیز و ارجمند «امروز ما» ،

بهترین سلامها و تقنیات خویش را تقدیم تان داشته، دست تانرا صمیمانه می فشارم. خواستم که ذریعه ارسال این نامه از کوچه، از «مخاطب های آشنا» ی شما باشم و آنچه را که در دل دارم به عنوان یک برادر با شما در میان بگذارم.

بد نیست بگویم که نشریه «امروز ما» و سایر نشرات پشاور را یکی از دوستانم بطور منظم برایم میفرستد و من تقریباً بعد از یک هفته با اکثر مسایلی که در آن محیط مطرح میگردد، آشنا میشوم. تعارف نمیکنم که «امروز ما» برای من یک ایمان و امید تازه بی در راه زنده گی خلق کرده است و شاید پس از هشت، نه سال که تب و تاب مبارزه و عشق و مردم در ذهنم مرده بود و هرچه می کوشیدم، راهی درست برای تقلاهای خویش نمی یافتم ویی مبالغه که همه چیز برایم تبدیل به سراب شده بود، با «امروز ما» زنده گی تازه، خود و ملت خود را باور کردم.

شما میدانید که درکارهای فکری، فرهنگی کمیت کار مهم نیست، کیفیت مهم است؛ بدین معنی که در این کارها هنر این نیست که آدم زیاد یا حتی ابتکاری و تازه بنویسد، بلکه هنر این است که آدم راه و دیده گاه تازه بی باز کند تا مردم به «گام برداشتن» و «جلو رفتن» معتقد شوند و این کاریست که من در «امروز ما» مشاهده می کنم.

باری، برادران ،

درد اجتماعی ملت را خوب تشخیص کرده و موقع به مقابله آن برخاسته اید، چون پیروزی هزاره ستیزان مذهبی، دیگر نه وابسته به سلاح های زنگ زده و فرسوده خود شان و نه هم متکی به حاکمیت های قلدر و ضد انسان بوده، بلکه ناشی از ناآگاهی و غفلت توده هاست. یعنی از بستر اغفال جامعه نا آگاه و غافل است که اینها هر اقدام ضد انسانی خود را مقرون به پیروزی میبایند.

برادر عزیز، آقای علوی،

سلام ما را بپذیرید و امیدواریم با دلهره همیشه گی تان برای سرنوشت اجتماعی مردم، هیچ لحظه بی فارغ از درد مردم نشوید، چون بی دردی، پایان تراژیک تحرک و حرکت به سوی «شدن» و فاجعه مرگ آور نداشتن احساس مشترک با دیگران است... و ما مسرویم که اینک، فریاد انسانی ما، درهر گوشه و کنار، پیام پذیر خویش را دارد و گزینش و آفرینش پیام ما، نه تنها بدون انعکاس نمانده است، بلکه طنینش قویتر و زیباتر از هر وقت دیگر، مفکوره انسانی و عدالت را در این جامعه تقویت میکند و مارا معتقد بدان میسازد که لشکر آزادی، با درفش آگاهی، به آدرس عدالت و اعتقاد خویش میروند. ایمان شما به «گام برداشتن» و «جلو رفتن»، ایمان مارا به آینده معتقد میسازد که هر نسل آگاه، ولو با دنیای قربانی و خون، توانسته اند که به هدف خویش برسند. باور ما نیز اینست که در میان آغاز و انجام نباید به زمین افتاد. برای رسیدن، زمان مطرح نیست، برای رسیدن «رفتن» به کار است. و ما سخت معتقدیم که «ایستادن»، سقوط یک اجتماع به دامن ابتذال و افتیدن به پنجه دژخیمان زمان است.

و برادر عزیز، یکبار دیگر موافقت خویش را در این زمینه با شما اعلام میداریم که تشیع درباری آخرین تقلای خویش را مینماید. دلیل ما اینست که

این شبکه مذهبی سیاست دربار، با موضعگیری کنونی سیاسی خویش، دشمنی چند بعدی خویش را در برابر جامعه ما به اثبات رسانیده است. حرف آخر ما در این زمینه برای شما اینست که چهره های تشیع درباری، همان اربابانی اند که از خانه بیرون کشیده شده اند، ولی با عادت و ذهنیت اربابی هنوز تشر میروند. ولی شما همین قدر فراموش نکنید که اینها در وضعیت از دست دادن تعادل فکری و روانی نه موجودیت خونبار و کفر آمیز خویش را در پهلوی حاکمیت مسعود- سیاف پنهان کرده میتوانند و نه با شعارهای سیاسی فرسوده و افشا شده بی چون «وحدت تشیع»، «تقوا»، «روحانیت»... میتوانند بار دیگر در درون جامعه ما جا باز کنند. این شعارهای شان صرفاً تقلای یک قشر بی ایمان به تقوا و وحدت است که به جز از حاکمیت دوباره اشرافیت نحس مذهبی و اجتماعی یک قشر خود فروخته، دیگر چیزی را در درون جامعه هزاره توقع ندارند و نخواهند داشت. این امر، بعد از این همه خیانت آشکار به سرنوشت سیاسی، مذهبی و اجتماعی مردم ما، به همان آیه بی میماند که موجودیتش را نه سید جاوید و سیدفاضل پنهان کرده میتوانند و نه محسنی و اکبری.

خواست کنونی و نجات آینده ما یک پارچه گی اجتماع ما، تحت رهبری مرکزیت سیاسی متعهد به سرنوشت اجتماعی ما است. شعارهای دروغین به ظاهر مذهبی اینان، هیچگاهی نمیتواند که ذهن و تفکر سیاسی مارا به بیراهه بکشاند و یکبار دیگر تاریخ مبارزه چندین ساله ما را به کرسی زیر پای سیاف و مسعود ویا هر جلا و خاین به سرنوشت عادلانه سیاسی اقشار ملت در آینده، تبدیل کنند. خداوند، یگانه قدرت و پشتیبان برای راه حق و عدالت است. ما بنده گان عدالتخواه بوده ایم، هستیم و خواهیم بود. نور قرآن چراغ راه هر مبارزه برای عدالت سیاسی و اجتماعی بوده است. ما هیچ دلهره بی برای فردا نداریم. چون ما در بعد آرمان یک اجتماع عمل میکنیم و مسعود و سیدفاضل و سیاف و محسنی، در محدوده یک قشر منزوی از ملت، برای ریختن خون آگاهان ملت، بقای هستی خویش را پیوند میزنند.

خداوند یار و مددگار تان باشد

«امروز ما»

# قام یک قوم به پیشواز آگاهی

تصمیم جدید برای نابودی ما همین ۲۳ سنبله بود که در باور دشمن، آغاز نابودی رهبریت سیاسی هزاره تلقی میگردید تا بعداً یکبار دیگر سیدفاضل و سیدجاوید ... و اکبری و محسنی .... بیگانگان با تاریخ و انسان جامعه و دشمن با شخصیت و هویت ملی ما، چون آقایان مسلم مذهبی، لگام سیاست جامعه ما را به دست می گرفتند و باز یکبار دیگر، با شعار «حق مذهبی»، حق، اندیشه و تفکر سیاسی را از جامعه ما میگرفتند.

سیدهادی و سیدانوری و محسنی، قلب شهید را مقابل سیاف و مسعود می گذارد؛ که اینبار یزید شیعه با جلاذ تاریخ ضیافت خون و قلب هزاره را بر پا کرده اند...  
مادر می سر است و قلب پدرم دیگر برای آزادی نمی تپد. سیاف و مسعود راضی اند و سیدانوری و سیدهادی، طشت خون و قلب هزاره را زیر قدم های آنان میگذارند.  
آری پدر،

سیدفاضل می گوید؛ چون سیدانوری و سیدجاوید و سیدهادی و محسنی، همزمان با افشار، نتوانسته اند غرب کابل را نیز نابود کنند؛ گریه او برای بی پایه بودن، «فتح المین» است، نه برای آنکه قلب امید های ترا با خنجر دریده اند تا تاریخ و آینده ترا یکبار دیگر بدون آرمان و امید، به سرنوشت عقیم یک خلق تبدیل کنند؛ سیدفاضل می گوید، چون فرزند تو زنده مانده است، و این یتیم تاریخ خون، با انتقام خویش، قلب ترا با ایمان و مذهب و خون حسین از پنجه دژخیم سیاست و مذهب دربار باز می گیرد و با عشق خویش به خدا، از نو زنده اش میسازد. سیدفاضل این را می داند که فرزندت زنده مانده است و تاریخ تو، اراده آزاد خویش را دارد ... و برای مرگ این اراده آزاد برای سرنوشت یک قوم، باید فصل دیگری را کشت کنند که همزمان با مادر و پدر، فرزندش را نیز نابود کنند.

غرب کابل باید نابود گردد؛ دگر نباید هزاره در این سرزمین با سیاست و شخصیت خویش به عنوان یک انسان و فرزند یک ملت ایستاده باشد. سیدفاضل باید آماده جنگی شود که نه تنها یک انسان و جامعه، بلکه مذهب، تاریخ، سیاست و شخصیت انسانی آن را نیز نابود کند. سیدجاوید و سیدانوری و محسنی برای پیروزی به ضربه همگام سیدفاضل و سیدعالی و اکبری ضرورت

آینده جامعه بی که تحت پوشش «مذهب مشترک»، بزرگترین معامله سیاسی برای نابودی آن به عمل آمده است، بلکه برای طرحی می گرد که قبل از پخته گی، روی کار افتاده است.  
آری برادر،

از همین جاست که اشک و نوحه به فریب تبدیل میگردد، چون در عقب آن ماهیت درد ناشناخته میماند؛ و تاریخ من و تو نیز از همین نقطه آغاز می گردد. هستی من و تو، خدا و مذهب من و توست؛ با مذهب زنده گی کرده ایم و برای مذهب شهید شده ایم و با مذهب قربانی نیز گردیده ایم؛ چون هستی من و تو خونی تشکیل میدهد که زیر بنای مذهب و آئین من و تو برای عدالت و رستخیز اجتماعی و اعتقادی بشر است. مذهب برای من و تو، جامعه ایست که آیت عدل خدا، راهش را به سوی فردا می گشاید. آئین و کیش من و تو، بر محور «عبادت» است که به تقوا و ایمان به خدا و عدالتش می رسد؛ من و تو پاکیم؛ تاریخ من و تو، مثل خود من و تو، شهید یست که خونش را برای استحکام سیاست مکار ریخته اند. از زمان من و تو، مثل تاریخ و جامعه من و تو خون می چکد؛ چون خون، زیر بنای پیوند ما با تاریخ علی و حسین است؛ من و تو با علی و حسین پیوند خون داریم و پیوند خون، علی و حسین را از آن من و تو می سازد، اما سید جاوید و سیدفاضل و محسنی، علی و حسین را قربانی میکنند ....

... چون در عقب گریه و اشک، ماهیت درد ناشناخته میماند ...؛ افشار به خون نشسته است؛ مادر را سربریده اند و جسد پدرم، به جای قلب، سوراخ گود خنجر را با خود دارد که با دستان سیدجاوید و

تن های خونین و خون تن ها، شیار آگاهی را از افشار به غرب کابل آورده اند. دشمن پیروز شده است و قوم، منزوی یک قرنه در باور ها، با تراژیدی محکومیت انسان در تاریخ، با زخم خونین صدساله بر تن و با ماتم قتل عام، بر خیانت بزرگ زمان باخون خویش مهر قربانی شدن صداقت خویش را فشار میدهد. دشمن، پیروز شده است؛ افشار سقوط کرده است؛ محسنی نماز شکر به جا می آرد؛ سیدانوری، مسح دست و پا و سرش را با خون هزاره انجام میدهد؛ سید هادی، جام پیروزی خون افشار را برای شادباش «فتح المین» به سیاف و مسعود میدهد؛ ... ولی سیدفاضل، اشک می ریزد که خیانت شده است!

... اما خیانت به یک قوم را نمی گوید؛ خیانت به یک سیاستی را می گوید که نباید قبل از زمانش تطبیق میگردید. سید فاضل از خیانت به فصلی میگوید که قبل از به بار نشستنش جمع گردید؛ چون فصل خام، ارزش ندارد که خریدار داشته باشد. سید جاوید و سیدهادی و سیدانوری و محسنی، با فصل خام به بازار فروش خون و حیات انسان و جامعه شتاییدند. مسعود و سیاف هنوز بر مرکزیت سیاسی یک ملت حاکم نشده بودند که به بهای خیانت و ریختن خون جامعه هزاره، برای سیدهادی و سیدانوری و محسنی حق سیاسی بدهند تا ذریعه آن، فرو رفتن هزاره به اعماق اجتماع و تاریخ، عامل رشد هر چه بیشتر اشرافیت مذهبی بی گردد که شیدانه تر از سیاست دربار، حاکمیت مذهب دربار را بر جامعه آن حاکم سازد.

... سید فاضل می گوید؛ اما نه برای خونی که ریخته شده است و نه برای مذهبی که بدان خیانت شده و نه برای تاریخ و

داشتند؛ و این ضعف سیاست دربار بود که با دو پارچه گی سیاسی، مذهب دربار را به جنگ ناپودی يك قوم فرستاد.

... سیدجاوید و سیدانوری و سیدهادی و محسنی پیروز شده بودند...

اما از افشار، شیار خون به غرب کابل آمده و خون مادر و پدر فریاد میزند که آی فرزند، نگذار که معصومیت و قربانی ما، فصل خونبار دشمن را به ثمر رساند و نگذار که یکبار دیگر طوق اسارت مذهب دربار، زمینه تحقیق مذهبی و سیاسی جامعه ما را به نفع اشرافیت اجتماعی و مذهبی خونخوار قرن به سر رساند. خون پدر و مادر یکنواخت نعره دارد که آی فرزند، ما قربانی مذهب مشترک با سیدجاوید و محسنی شده ایم و سیدفاضل و اکبری، کمین گرفته اند که گام دیگر سیاف و مسعود را بر سینه و گلوی غرب کابل بگذارند!

آری ای خونی که از عمق دسیسه و خیانت مذهبی، میراث آگاهی سیاسی را به زمان سپردی!

سید فاضل و اکبری، فصل خیانت مذهبی را برای پیروزی سیاست و تبعیض بر ایمان و تقوا، به حاصل رساندند و در ۲۳ سنبله، فصلی باید برداشته می شد که بر جای آن باید خون يك نسل برای اسارت تاریخی می ریخت.... اینبار، سیدفاضل و اکبری، قداره بندان خیانت به يك قوم شده اند. در افشار محسنی رهبر بود و سیدجاوید و سیدانوری پیرو، و در غرب کابل، سیدعالی و سیدفاضل رهبر اند و اکبری پیرو. آنروز محسنی ها نماز شکر میخواندند و امروز سیدفاضل ها امید به آینده بی بسته اند که در آن دیگر نباید بارقه آزادی، زیربنای نظام سیاه و زالو مشربی آنها را به خطر بیندازد.

آری، ای خون آگاهی بخش پدر، و ای مهر شهید مادر،

جامعه ما آماج دشمنی است. دشمن در جوار سفروه ما و از سفروه ما پرورده شده است. خیانت مذهبی برای سیاست، بزرگترین باور و اعتقاد ما را می شکند و سیدفاضل و اکبری، کور شده اند که می بینند هزاره با اراده و شخصیت خویش، حضور ملی و انسانی خویش را فریاد می کشد. دشمن هار شده است و کینه تاریخی سر باز کرده است. زهره ترك می شوند که می بینند برده مذهبی، جای آقای مذهبی خویش را با فریاد انسانی خویش پر می کند. بادار

دستش بی بوسه مانده است و مزاری، رهبر شهید يك قوم محروم، قافله سالار آگاهی و شخصیت خلقتش شده است. ما لیخولیا به دیوانه گی رسیده است و عقده خشم باید با خون يك جامعه و قوم باز گردد؛ که هزاره گناه کرده است بعد از يك قرن اهانت و توهین و محرومیت، فریاد کشیده است که آه، ای خلق، بشنوید: من انسانم!

آری پدر، ما متهمیم که چرا گفتیم انسانیم و تو متهمی که خون خویش را از افشار، با نعره محرومیت پر خون خود، برای آگاهی من فرستادی. تو گفتی که مذهب سیدفاضل و سیدانوری و محسنی، شمشیر کور سیاست دربار است که با بستن زنجیر اسارت سیاسی، دست و پای جامعه و تاریخ ما را می بندد. خون تو پیام آورد که با مذهب ما و با شعار «وحدت شیعه ها»، تیغ سیاف را آذین سینه و قلب تو ساختند. خون تو بود که گفت: مادرم را شهید کردند!

آری پدر، مادرم شهید شد؛ آن عاطفه بی شهید شد که يك قرن شاهد شهادت شهید بود. یکبار دیگر عاطفه بی را به خون تر کردند که صد سال بود از دامنش خون فرزند شهیدش می چکید....

تو متهمی پدر، تو متهمی، من متهمم و ما متهمیم، که سنت اسارت را شکسته ایم و انسانیت را بر اشرافیت يك مذهب بی ماهیت دربار ترجیح داده ایم. سیدفاضل و اکبری بر حق اند که خون جامعه ما را می ریزند و ۲۳ سنبله را به روز شکست ما تبدیل می کنند....

آنها غیظانند که ما کیستیم، تاریخ ما چه بوده است و محرومیت برده مذهبی شان، چگونه شانه های تاریخ سیاسی و اجتماعی ملتی را خم میکند، سیدفاضل و سیدجاوید و سیدعالی و سیدهادی ... و محسنی و اکبری، احساس مشترک با سیاف دارند: نماز مشترك میخوانند، خوان مشترك باز می کنند، سیاست مشترك دارند و تصمیم مشترك دارند که خون جامعه هزاره را بریزانند.

سیدفاضل ها و محسنی ها برحق اند؛ چون هیچ درد مشترك با ما ندارند. سیدعالی ها و اکبری ها برحق اند، چون مذهب مشترك با ما دارند؛ و ما محکومیم که مذهب دریاری سیدشریف و سیدحسینی و سیدهادی را با مذهب عدل و انصاف خویش تعویض کرده ایم!

آری پدر، ما باید بهای اشتباه و فریب مذهبی خویش را با خون و شرف و حیثیت اجتماع خویش بپردازیم! ... و پدر، تو محکومی!

تو محکومی که گفتی نگذاریم که با شعار مذهبی، با ما جنگ نژادی کنند ... تو گفتی که شعار مذهبی سیاف و سیدفاضل، صرفاً برای کشتن حق سیاسی و حیثیت اجتماعی و ملی ماست ... تو گفتی که هزاره سنی و اسماعیلی، محکوم تر و گمنام تر از هزاره شیعه، در نظام سیاف ها و محسنی ها و سیدعالی ها بوده است ... و تو گفتی، پدر، که نگذاریم که با شعار مذهبی تجزیه اجتماعی را بر جامعه ما تحمیل کنند و یکپارچه گی مان را از ما بگیرند.

... و اینك يك سال می گذرد که ۲۳ سنبله را برای محکومیت تاریخی ما ایجاد کردند...

اما مادر، پدر، ما پیروز شدیم؛ هزاران شهید را دفن کردیم و هزاران آرمان آزادی و عدالت را به خاک سپردیم، ولی نگذاشتیم که دیگر سیدفاضل ها و اکبری ها با سیاه ترین ایمان و با سیاه ترین نیت و هدف سیاسی، شعار مذهبی بدهند و با تیغ ریا آلود «وحدت تشیع»، آگاهی سیاسی و مذهبی ما را ذبح کنند. قصابان مذهبی ضد هزاره نتوانستند که با شعار «تقوا» و «روحانیت» به عنوان کلمات تقدیس ذبح، بریدن حلقوم هزاره را به سر رسانند و انسانیت قربانی شده هزاره را به درگاه دلالان مذهبی تحویل دهند ... ۲۳ سنبله، نطفه سرخ برای آغاز يك فصل نوین آگاهی بود که سیدعالی و سیدفاضل و اکبری میخواستند آن را با خون هزاره نابود کنند؛ اما شکست خوردند و رفتند...

... سیدفاضل رفت، بوسه بر دست محسنی زد، و اکبری رفت، دست سیدهادی و سیدانوری را به چشم کشید... و بعد برای سجده سیاسی همه یکجایی به درگاه سیاف و مسعود رفتند «روحانیت» تشیع دریاری، ننگ زمان را شکست و «تقوا» و «ایمان» را زیر قدم های سیاف شهید کرد ... و این آغاز مرحله بی دیگر بود.

آری، ای مادر و پدر، و ای شهیدان محروم قرن! خون شما، پیامی را از افشار آورده بود که هیچ قدرتی نمیتوانست که با خیانت و

برخاستن از کنار سفره، ما، خون نسل ما را بریزاند. ما نیرومند بودیم و هسته مرکزی سیاسی ما، پیام پیروزی ما را بعد از یک قرن شکست و فریب، به خلق ما داد. محسنی و سیدجوادید و سیدانوری، بایک شکل مجزای سیاسی، افشار را برای نابودی ما خلق کردند.

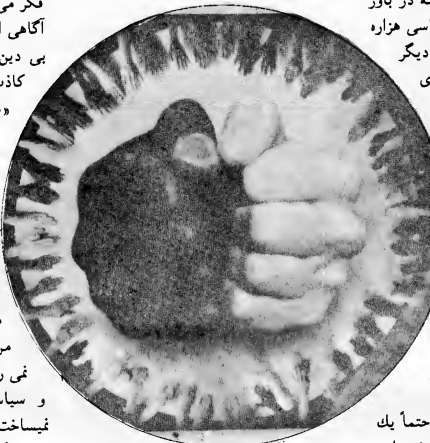
و اما سیدفاضل و سیدعالی و اکبری، از درون سازمان سیاسی ما، با مصلحت سیاست نژادگرا و تبعیضی، و به دستور بیگانه گان، باید اولین هسته سیاسی خلق ما را نابود می کردند. تصمیم جدید برای نابودی ما همین ۲۳ سنبله بود که در باور دشمن، آغاز نابودی رهبریت سیاسی هزاره تلقی میگردید تا بعداً یکبار دیگر سیدفاضل و سیدجوادید ... و اکبری و محسنی .... بیگانگان با تاریخ و انسان جامعه و دشمن با شخصیت و هویت ملی ما، چون آقایان مسلم مذهبی، لگام سیاست جامعه ما را به دست می گرفتند و باز یکبار دیگر، با شعار «حق مذهبی»، حق، اندیشه و تفکر سیاسی را از جامعه ما می گرفتند.

میدر،

گناه ما چیست؟

گناه ما چیست پدر، که باید حتماً يك نشر بیگانه با هستی و خون خویش را به قیمت تمام شرف و حیثیت اجتماعی و ملی خویش بپروانیم؟ این چه ضابطه ایست که باید حتماً آقای زوادی را از طریق مذهب دربار بپذیریم و این چه قانونی بود و توسط کی به میان آمد که باید جامعه من برای نهی شدن از سیاست و تفکر و فرهنگ، اشرافیت مذهبی بی را در درونش بزرگی می ساخت که جز صداقت به سیاست در بار و جز ایان به آقای و برده گی، نه ایمان به خدا دارد و نه تعهد به قرآن؟ کی سنگ بنای این اصل را گذاشت که جامعه من را با اعتقاد و مذهبش به لبه آزمونی قرار دادند که با تحقیق و جنگ مذهبی، هیچگاهی بر انسانیت و شرفش درنگ انسانی نشود؟ کی این حق را برای سیدفاضل و سیدجوادید و سیدانوری و محسنی داده است که با کفر آشکار و با برده گی سیاسی - حتی برای سیاف و مسعود - بیایند و با موقف آقایان

مذهبی، تمام حقوق سیاسی و اجتماعی و تمام شایسته گی های انسانی جامعه ام را با خون فواران فرزند صدیق آن، دفن نمایند؟ ... این قانون ظالمانه را کی ایجاد کرد که چشم و ذهن و گوش و فکر را آنقدر کور و کر سازند که نه بینم که سیدفاضل ها و محسنی ها در کنار چه کسانی قرار دارند که با افتخار فریاد می کشند: «به خون هزاره تشنه ایم» و نه بشنوم و بیندیشم که چگونه با شعار «مغول زاده گان» با جامعه ام جنگ نژادی می کنند و چگونه برای نابودی عقل و بینش سیاسی من،



مذهب درباری را تاسردند تمام روابط اجتماعی و سیاسی ام بزرگ می سازند؟ ... آن چه روزی بود پدر، که اینهمه بی ایمانی و بی عدالتی و اینهمه خیانت آشکار مذهبی و اجتماعی، نتوانست جلو تحقیق من را بگیرد و نگذارد که سیدفاضل ها و محسنی ها به پت های سیاسی و مذهبی جامعه ام تبدیل شوند؟ آن چه روزی بود پدر، که با میثاق سیاسی با اینها، حتی یکبار نیندیشیدیم که افشار و ۲۳ سنبله و غرب کابل را بر سرنوشت و تاریخ جامعه ما تحمیل می کنند و صادقانه، با تمام کینه و رقابت و خصومت اینها با جامعه ما، اینها را تا جوار مسعود و سیاف رسانیدیم که با یک عقبگرد، مذهب ما را به وهابیت فروختند و سیاست ما را زیر چکمه های فاشیسم تشنه به خون هزاره قرار دادند؟! و من و جامعه ام را در غرب کابل، با

بزرگترین اهانت و تحقیر اجتماعی به جا گذاشتند و خود آمده اند و در اسلام آباد کتاب «وظایف اعضای بدن» را می نویسند تا بگویند: «در چهار ماه يك مرتبه نزدیکی با زن جوان واجب است» (\*)

چون نقش آنها به سر رسید و جامعه من به خوش سرخ شد؛ دیگر نه مذهب من برای شان ارزش دارد و نه جامعه و سرنوشت سیاسی من؛ و به همین علت است که حالا به فکر پائین تنه خویش افتاده اند و با شریعت تشیع درباری، جنایت ازدواج با دختر معصوم شانزده ساله را بیرته می کنند! چون فکر می کنند من، کر و کور ذهن و تفکر و آگاهی ام و نمیدانم که نفس اماره، يك شیخ بی دین، چگونه در برابر وسوسه و هوس کاذب جنسی، «تقوا» ی شیخ را فدای «شهوت» شیخ کرد!

آری پدر،

در افشار خونم جاری شد و اما در غرب کابل زنده بودم، در ۲۳ سنبله خونم ریخت، اما پیروز شدم ... و باید ۲۲ حوت می رسید که هم خونم می ریخت و هم شکست میخوردم تا دیگر حضور سیاسی من، فریاد انسانی و عدالتخواهی من را به گوش سیاست و مذهب دربار نمی رساند و خواب آسایش آقای مذهبی و سیاسی و باریان را با هول یکی نفی ساخت.

دیگر موقع آن نبود که سیدفاضل و سیدجوادید و اکبری و محسنی در دو تشکل و حزب سیاسی، در برابر جامعه و رهبریت سیاسی هزاره عمل کنند؛ «وحدت» ضرور بود؛ «وحدت مذهبی» برای «اقدام سیاسی»! چون در برابر جامعه هزاره، از آغاز اسارت و محرومیت این قوم، صرفاً با مذهب درباری بوده است که جنگ سیاسی و نژادی عملی گردیده است. محسنی و سیدفاضل، بیگانه با نژاد و جامعه من اند. آنها تابرده سیاسی دربار نشوند، هیچگاهی نمیتوانند پشتوانه تحقیق مذهبی و آقای مذهبی جامعه من را به دست آرند. این شناخت و آگاهی بی بود که پیام آن را خون مادر و پدر، از افشار فریاد می کشید.

... و غرب کابل را با ضربه همگام و متحد به انفجار کشیدند...

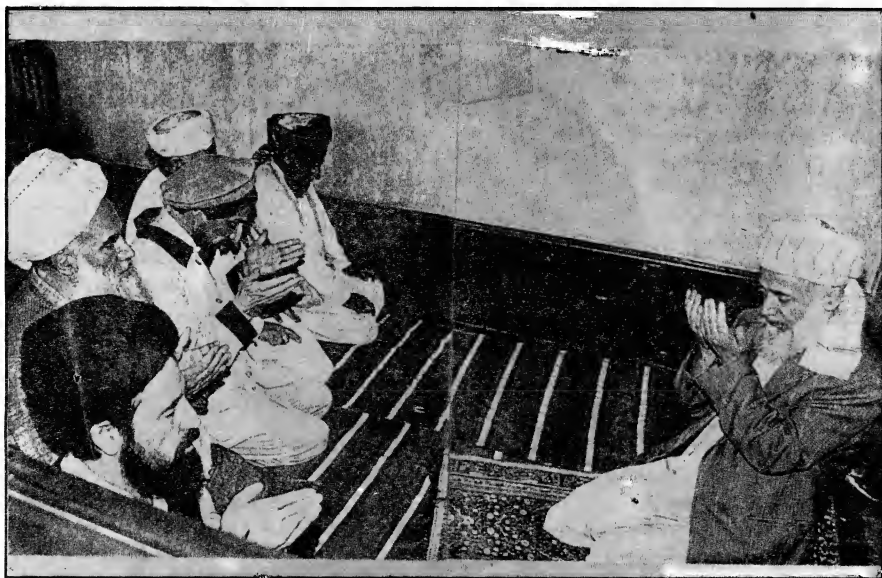
اما، ای پدر و ای مادر فقیر قرن! غرب کابل صرفاً يك شکست نظامی بود، چون

به چه می‌گوییم و چرا می‌گوییم:

# تشیع درباری

گردنش خم گشته‌ی احسان غیر  
با پشیزی مایه‌ی غیرت فروخت

وای بر منت پذیر خوان غیر  
خویش را از برق لطف غیر سوخت



تشیع علوی و خط خدا بیگانه است، همانقدر به شیعه بودن شخصیت نظام حاکم خود مغرور است و حتی حاضر است که با هزاران دلیل و برهان و ایقان و ادله و مصادق تاریخی و روایت و فتوا، غیر از پیروان خود را کافر بخواند. این امر بیانگر آن است که تشیع صفوی با عمق خالی بودن خویش از ماهیت مذهب و ایمان به خدا و امت، قویاً از شخصیت شیعی خویش دفاع میکند و هیچگاهی حاضر نیست که در این دستگاه حاکم بر نظام اجتماعی و سیاسی یک ملت، عناصری غیر از مذهب تشیع حاکم شود. یعنی تشیع صفوی همانقدر که ریشه هایش با نابودی تشیع علوی مستحکم میشود، همانقدر سرباز و مدافع متعصب و درنده خوی تشیع خاص خود نیز است. ولی «تشیع درباری»، به عنوان یک خط برده، سیاست و نظام حاکم با تمام ماهیت ضد انسانی و ضد مذهبی خود، هیچگاهی شهامت آن را ندارد که همچون تشیع صفوی از شخصیت شیعه بودن خویش در مقابل دیگران دفاع کند و حیثیت اجتماعی خویش را قربانی منافع اجتماعی حاکمیت‌های سیاسی ظالمانه و غیر عادلانه ننماید. وقتی «تشیع صفوی» می‌گوییم، درعین زمان نظام سیاسی-

ترکیب تشیع با دربار، بیانگر پیوند مذهب با سیاست است. تشیع درباری، همان مذهب سیاسی شده‌ی بی است که نه مذهب کامل و نه سیاست کامل است. یعنی نه یک دستگاه مذهبی حاکم است که صاحب تمام صلاحیت‌های یک نظام مذهبی باشد و نه دستگاه سیاسی است که واقعاً حاکمیت بر نظام سیاسی یک کشور را داشته باشد. تشیع درباری، به عنوان ترکیب مذهب و سیاست، بیانگر نظام مذهبی-سیاسی بی هم نیست که بتوان آن را به نام حکومت مذهبی یاد کرد. ملاحظه می‌گردد که تشیع درباری نه نظام مذهبی است و نه نظام سیاسی است و نه هم حکومت مذهبی.

ترمینولوژی «تشیع درباری»، به آن دستگاهی از حاکمیت غیر عادلانه اطلاق می‌گردد که به عنوان یک بخش تشکیلات اداری دولت، هیچگونه صبغه رسمی و قانونی ندارد. اصطلاح «تشیع صفوی» هیچگاهی مرادف با اصطلاح یا ترمینولوژی «تشیع درباری» نیست. چون «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» دو ترمینولوژی برای افاده، دو نظام حاکم بر اجتماع انسانی است. تشیع صفوی، به عنوان یک نظام منحرف فکری و اعتقادی حاکم بر یک جامعه، همانقدر که با ماهیت

## جنگ سیاسی برای نابودی شخصیت های سیاسی و رهبری سیاسی در جامعه هزاره آندرز با اصطلاحات یا ترمینولوژی های مذهبی همراه شده است که هیچکس در عقب شخصیت های مذهبی «تشیع درباری»، جنگ خابنه سیاسی شان را با جامعه هزاره درک نکند.

مذهبی بی را بیان مینمایم که از آن يك ملت و مردم است و کلیه حقوق اجتماعی و انسانی و حتی مذهبی مردم خویش را فدای حاکمیت و حفظ انحصار این یا آن دودان می نماید. یعنی تشیع صفوی، ترمینولوژی یا اصطلاح نیست که با آن اطلاق يك نژاد یا يك ملت واجتماع به عمل آید. با اصطلاح «تشیع صفوی» صرفاً ماهیت نظامی بیان میگردد که نه ایمان به مذهب راه خدا داشته و نه اعتقاد به عدالت و مساوات و آزادیهای اجتماعی برای ملت دارد. بناً همانطوریکه تشیع صفوی، بیانگر نظام حاکمی است که صرفاً ادعای مذهبی بودن را میکند و هیچگونه اطلاق بر يك اجتماع یا يك قشر خاص آن ندارد، تشیع درباری نیز، بیانگر يك شبکه حاکمیت سیاسی است که هیچ گونه اطلاق بر يك کتله اجتماعی مردم نداشته و صرفاً بیانگر يك بخش از نظام حاکمیت سیاسی است که با چهره های مذهبی، حاکمیت غیر عادلانه، خویش را بر يك قشر ملت تحکیم مینماید.

اصطلاح تشیع درباری، اصطلاح مذهبی نبوده، بلکه يك اصطلاح سیاسی است که برای مشخص نمودن يك بخش از تاکتیکهای سیاسی دولت و پاسبیله مذهب درباری در برابر يك قشر ملت استفاده میشود. ترکیب شدن این اصطلاح سیاسی با «تشیع» نباید این فریب را در اذهان ایجاد کند که گویا «تشیع درباری» يك ترمینولوژی مذهبی بوده و اصطلاح دیگری مرادف با «تشیع صفوی» میباشد. باید تذکر داد که تشیع درباری صرف يك ترمینولوژی سیاسی برای ملت افغانستان میباشد و شاید به ندرت بتوان مصداق های سیاسی- اجتماعی مشابه با جامعه افغانستان را برای آن در سایر کشورها پیدا نمود.

مبارزات اجتماعی، یطن ایجاد گر ترمینولوژیها یا اصطلاحات سیاسی و اجتماعی میباشد. وقتی اصطلاح «فاشیزم کابل» را به کار میریم، میخواهیم از کار برد هر بار این پاراگراف اجتناب کنیم که: «احمد شاه مسعود و ربانی، بناینده گان يك سیستم عظمت طلب و معتقد به تبعیض نژادی و انحصار حاکمیت، بعد از سه سال کشتار و خون و ویرانی و هزاران افترا و اهانت و تحمیل نمودن سیاستهای نفاق اجتماعی بر سرنوشت ملت افغانستان، توانستند که بر کابل حاکمیت کامل نظامی پیدا کنند.» مشاهده میگردد که نامکن است برای بیان ماهیت جنگ و وضعیت کنونی در کابل، هر بار حد اقل يك پاراگراف را به تکرار بنویسیم، بناً ترمینولوژی یا اصطلاح «فاشیزم کابل»، خیلی ها به ساده گی میتواند مقصد مورد نظر را بیان دارد. حال توجه گردد که در جوار «فاشیزم کابل»، اشخاص دیگری نیز قرار دارند که برای انحصار و حاکمیت نژادی خویش بر يك قشر ملت، خون میریزند و توطئه و هزاران خیانت و جنایت را مرتکب میشوند. محسنی، اکبری، سید فاضل، سید جاوید، سید هادی، سید مرتضوی، و پنجاه، شصت تای دیگری از عین شبکه يك دست و يك مرام با مسعود و سیاف و ربانی از پای لی دسترخوان و جای نماز بر میخیزند و بعد از چندین ژنوسید (Genocide) و قتل عام هزاره می آیند برای جامعه هزاره نوحه همدردی و افتخار «مذهب مشترک» و «وحدت شیعه ها» و هزاران اصطلاح تحقیقی دیگر را بیان میدارند. ملاحظه میشود که این شبکه مذهبی، هیچگونه مبنای رسمی و قانونی در حاکمیت ندارد ولی قویاً برای تحکیم پایه های حاکمیت جنگیده و تلاش دارد که جامعه هزاره را کاملاً قربانی «فاشیزم کابل» و اشرافیت مذهبی خویش کند. ما نمیتوانیم که هر بار برای این که نگوییم تشیع درباری، بگوییم «اینچیزی که نه مذهب است و نه سیاست و نه حکومت مذهبی، ولی دشمن خونخوار آزادی، شرف و حیثیت سیاسی جامعه هزاره است، برای پیروزی فاشیسم کابل قتل عام افشار و چندانول و غرب کابل را مرتکب شده و اکنون نیز برای نابودی کامل شخصیت و رهبری سیاسی جامعه هزاره جنگ را در بامیان آغاز کرده است.» برای همین است که باید اصطلاح «تشیع درباری» ایجاد میشد، که شد؛ و به همین دلیل است که اصطلاح «تشیع درباری» را به مشکل میتوان در جوامع دیگر، هنگام مبارزات سیاسی به کار برد. ولی وقتی در جامعه بی، خلقی یا عین سرنوشت جامعه هزاره وجود داشته باشد که در پهلوی محکومیت کمرشکن سیاسی اجتماعی و اقتصادی خود، اشرافیت کمرشکن مذهبی يك نژاد دیگر را نیز باید به قیمت شخصیت و تمام هویتهای سیاسی، اجتماعی، تاریخی و مذهبی خویش در درون اجتماع خویش حفظ و تقویت نماید؛ و از طرف دیگر جنگ اشرافیت نژادی این اقلیت نیز از طریق تحمیل مذهب قویاً همگام با سیاست و حمایت نظام سیاسی حاکم برای سرکوب و اضمحلال کامل این جامعه دوام داشته باشد، آنگاه است که میتوان به ساده گی بیان داشت که این جامعه نیز قربانی «تشیع درباری» شده است. یعنی «تشیع درباری»، هیچگاهی با جنگ مذهبی قیبتواند که در مقابل جامعه هزاره صف آرای کند. بلکه با تحمیل مذهب است که سیاست حاکم شدن يك نژاد را بر نژاد دیگر به پیروزی میرساند. تشیع درباری با جنگ و خونریزی خویش در جامعه هزاره، صرفاً جنگ سیاسی با جامعه هزاره دارد؛ ولی این جنگ سیاسی برای نابودی شخصیتهای سیاسی و رهبری سیاسی در جامعه هزاره آندرز با اصطلاحات یا ترمینولوژی های مذهبی همراه شده است که هیچکس در عقب شخصیت های مذهبی «تشیع درباری»، جنگ خابنه سیاسی شان را با جامعه هزاره درک نکند. بر همین اساس است که «تشیع درباری» مطلقاً يك اصطلاح سیاسی بوده و





صرفاً برای مبارزه سیاسی هزاره ها در برابر «تشیع درباری» و نظام ایجاد کننده و تقویت کننده «تشیع درباری» زمینه کار برد خود را پیدا میکند.

چهره های «تشیع درباری»، همچون همیشه، اینبار نیز در برابر این اصطلاح سیاسی، شدیداً موضعگیری مذهبی خویش را اعلام میدارند و با منطق تهوع آور؛ بهتان «کافر» و «ناسیونالیست» را علم کرده، برای دفاع از «وحدت شیعه ها» برمیخیزند! اولاً میگفتند که تشیع درباری کلمه تازه نیست و سید جمال الدین و شهید بلخی را نیز درباری میگفتند، حالانکه تشیع درباری، نه تنها اطلاق بر اشخاص، بلکه یک بخشی از نظام حاکمیت سیاسی و دولتی را نیز افاده میکند. بعداً شروع کردند که با «تشیع درباری» جامعه برادران سادات را میگویند. ولی واضح است که «دربار» معنی جامعه و مردم را نداشته و بیانگر مرکزیت یک نظام سیاسی و حکومتی است. هرکسی که در این نظام سیاسی و حکومتی داخل شود، در باری خوانده میشود. آنکسی که حتی مغزش از تفکر اجتماعی و سیاسی نیز به کلی خالی باشد، اینرا میدانند که در بار، هیچگاهی، در طول تاریخ بشر، جای جامعه و یک قشر اجتماع نبوده است و نخواهد بود. و بعداً وقتی متوجه شدند که «تشیع درباری» بر محسنی و اکبری که از لحاظ نژادی منسوب به ملیت برادر تاجک هستند نیز اطلاق میشود، آنگاه زیاد تر به تقلا افتادند که کار برد «تشیع درباری» را به عنوان یک اصطلاح سیاسی برای مبارزه سیاسی هزاره ها ناپود کنند. عناصر «تشیع درباری» از لحاظ نژادی، وابسته به محسنی و اکبری رسماً تبلیغ کردند که مطلب از «تشیع درباری»، حمله به برادران سادات است! چون این عناصر شدیداً با برادران سادات رقابت داشته که علت آن نیز ایجاد خصومت بین هزاره ها و برادران سادات، غرض حاکمیت بیشتر بر جامعه هزاره است (اینهم مؤده دیگری برای جامعه هزاره!)، بعداً قیل و قال به راه انداختند که چرا مینویسیم سید انوری، سید فاضل، سید هادی، سید جاوید، سید مرتضوی، سیدعالی... گفته شد که جرم مجرم با نام خودش ابلاغ میگردد و نوشتن سید در جوار این خائنین صرفاً بیانگر اعتقاد خود این جانیان به باور های تبعیض نژادی است و ما ناگزیریم که در مبارزه سیاسی خویش، جنبه های جنگ نژادی را نیز برای ملت خویش افشاء نماییم. بعداً که باز هم شکست خوردند به شبکه های غیر علنی خویش پناه بردند که جلو کار برد تشیع درباری را بگیرند. چهره های معلوم الحال، از هر طرف ادعای کهنه و خیلی افشا شده را باز هم تحت عنوان «ماتویست ها» و «مغول گرای» و به ده ها استدلال و منطق دیگر بیگانه و خصمانه در برابر سرنوشت و شخصیت اجتماعی و تاریخی هزاره، برای جلوگیری از کار برد اصطلاح سیاسی «تشیع درباری»، متوسل شدند. عناصر «تشیع درباری» در هرکجا و در هر موضع و هرجهتی که قرار داشته باشند، صرفاً تعهد خویش را در برابر نابودی آگاهی سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه هزاره ایفا مینمایند. چون واقفند که بعد از آگاهی جامعه هزاره، دیگر ناممکن است که بقای اشرافیت غیر انسانی سیدفاضل و سید انوری و سید عالمی، و محسنی و اکبری بر جامعه هزاره تحمیل شود. به همین خاطر است که مبینیم CCA، یک مؤسسه غیر دولتی و بیطرف یک بار به مرکز تجمع و سازماندهی جبهه ضد اجتماعی هزاره تبدیل میشود و سخنی را به عنوان نقض حقوق بشر به نشر میرساند که قبلاً در نشریه محسنی برای بدنامی مقاومت برحق و عادلانه سیاسی و اجتماعی هزاره به نشر رسیده است. چون رئیس این مؤسسه، دیگر تحمل نمیتواند که هزاره مسیر مبارزه اش به جانب آگاهی کامل سیاسی

حرکت کند و «امروز ما» پرده از رخ پر از گند و تعفن تشیع درباری بردارد و فریاد انسانی یک قشر ملت را به تاریخ بسپارد. و بر عکس از متن جامعه برادران سادات نامه هایی به دفتر «امروز ما» میرسد که سرتاسر نفرت خویش را از تشیع درباری اعلام میدارند و حتی برادر مان سید زمان مینویسند «که از نام شان خجالت میکشند». اینست تفاوت «تشیع درباری» با «تشیع مردمی».

مبارزات سیاسی و اجتماعی وقتی به مرحله تعیین سرنوشت ملتها میرسد، در پهلوی جنبه های آگاهی بخش خویش، این پیام و دست آورد را نیز دارد که نقابها را از چهره پائین می اندازد. سید فاضل و سید عالمی و محسنی و اکبری هیچگونه اشتباهی را مرتکب نشده اند که بیانگر اشتباه سیاسی و موضعگیری فعلی شان در برابر جامعه هزاره باشد. این عناصر تشیع درباری، بهتر و ماهرانه تر از اخلاف خویش برای تحقیق جامعه هزاره از طریق مذهب کار میکنند. ولی آنچه تغییر کرده است، دید هزاره است که محصول آگاهی سیاسی و اجتماعی و مذهبی آن است. رشد ذهنی و آگاهی هزاره است که نقابها را می درد و هرچه چهره های علنی و غیر علنی تشیع درباری تقلا نمایند، نه تنها قدرت و حاکمیت بلکه شرافت خویش را نیز میبازند. هزاره اکنون میدانند که نژاد نمیتواند زیر بنای حاکمیت مذهبی برای تشیع درباری باشد، چون برابری و برادری در خلقت بشر، امریست الهی و هر آنکسی که دیدگاه و تفکر انسانی دارد، از عمق دل و اندیشه خویش فریاد خواهد کشید که مثل «تشیع درباری» سید انوری، سیدفاضل، سیدهادی، سید جاوید، سیدعالمی، سید مرتضوی... محسنی و اکبری میباشند. هرکسی که واقعاً ایمان به تشیع داشته باشد، به جای محکوم نمودن هزاره، چهره هایی را محکوم می نماید که خیانت و جفای آن در برابر شرف و حیثیت اجتماعی هزاره، بزرگترین جنایت در برابر هويت انسانی و تاریخی این جامعه است. و بالاخره، هرکسی که ایمان به خدا و عدالت و برابری برای بنده گانش در زمین دارد و هرکسی که تعهد و مسؤولیت خویش را صادقانه در برابر محرومیت خونبار سیاسی و اجتماعی هزاره ایفا میکند، کوچکترین اندیشه محافظه کارانه را در برابر عناصر تشیع درباری، بزرگترین خیانت در برابر سرنوشت اجتماع انسانی هزاره تلقی میکند. تشیع درباری، صرفاً با هیبت مذهب و ارتش حاکمیت است که جامعه هزاره را بعد از جنگ روانی صد ساله، هنوز هم از خود میترساند و کمبود خویش را در جوار هزاره، مرادف با مرگ جامعه هزاره وانمود مینماید. مغز آگاه جامعه هزاره به خوبی واقف است که حیات تشیع درباری وابسته به اجتماع هزاره است نه اینکه، حیات اجتماع هزاره، وابسته به موجودیت چند تن کینه توز و آشتی ناپذیر در برابرش باشد. به همین کینه توزان آشتی ناپذیر میگوییم: «تشیع درباری»، و همین ها را میگوئیم که هیچگاهی دوست و غمخوار جامعه هزاره نبوده و برای ابد دشمن خواهند بود و هیچگونه عمل و موضعگیری محافظه کارانه را نه میتواند آنها به دوست تبدیل کند.

ترمینولوژی ها یا اصطلاحات سیاسی در پهلوی اینکه در یک بیان کلی، مفاهیم و جنبه های متعدد یک ساختار سیاسی و مبارزاتی را بیان میدارند، مبارزه را از مرض خطرناک محافظه کاری نیز میرا میسازد. به همین علت است که مبارزات اجتماعی برای عدالتخواهی، صریح ترین ترمینولوژی های خویش را ایجاد نموده و به کار میگیرد. «تشیع درباری»، یکی از اصطلاحات صریحی است که به تمام جنبه های اشرافیت مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها در جامعه هزاره حمله نموده مبارزه هزاره را در برابر این اشرافیت خفقان آور

سیاسی و اجتماعی مسیر معین و مشخص میدهد. این ترمینولوژی اگر از يك جهت چهره مخفی تشیع درباری را در جامعه هزاره به شدید ترین تقلای عصبانی وا میدارد، از جهت دیگر، ذهن ملت و هزاره را آنقدر صریحاً متوجه يك كتله غیر مسؤول و خاین در برابر جامعه اش میسازد که هزاران جلد کتاب محافظه کارانه کار این اصطلاح را کرده نمیتواند. اصطلاح «تشیع درباری» جبهه ایجاد میکند. در این جبهه هیچکسی نمیتواند سنگر عوضی داشته باشد و تاریخ به اثبات رسانیده است که هیچ محافظه کاری در سنگر مبارزه پایش را نگذاشته است، چون محافظه کاری، مکتب هم به میخ زدن و هم به نعل زدن است. محافظه کار، نه سیخ را میسوزاند نه کباب را. جامعه بی که محافظه کار میخواهد جامعه بی است که سید فاضل و محسنی را قناعت میدهد که روزانه به جای دو جام خون هزاره يك جام خون بنوشد و هزاره را میگوید: چون در طول تاریخ روزانه دو جام خونت را شمیده اند، حال باید شکرانه هم بدهی که مقدار نوشیدن خونت نصف شده است. به همین خاطر است که محافظه کار نمیگوید «تشیع درباری»، چون این اصطلاح، ماهیت خون آشام سید فاضل و محسنی را افشاء میکند و هزاره را آگاه میسازد. محافظه کار نمیگوید که اگر قرار است که هر روز خونت نوشیده شود، بهتر است که خونت برای آزادی، تشنه گی زمین فقیرت را رفع کند؛ چون خون آزادیخواه بر زمین، ماهیت خون آشام را نشان میدهد. خون که به زمین ریخته شد، حلق خون آشام تشنه میماند. «تشیع درباری»، حامی بقای خون آشامان در جامعه هزاره است. کار برد «تشیع درباری»، خط خون را میان سید فاضل ها و محسنی ها، و جامعه هزاره ایجاد میکند. خط خون بر زمین، حلق خون آشام راتشنه نگهمیدارد. خون آشام بدون خون، خوشن میخشکد. و به همین خاطر است که میگوییم: «تشیع درباری»؛ که دیگر نه خونی شمیده شود و نه تشنه به خونی بقایش متکی به جامعه هزاره باشد

## ۲۳ سنبله ...



خون شما، سنگر آگاهی و شناخت را به عنوان پیروزی بر سنگر جهالت و زیربانی نظام سازنده سیدفاضل ها و محسنی ها، به تاریخ مبارزه سیاسی و اجتماعی فرزند تان سپرده بود. اینبار آگاهی، توانست که از زیر عبا و تیغ بران مذهب درباری فرار کند و بپاید بارقه پیروزی جاویدان را، با خون شما، در مغز و ذهن من خلق کند.

آری مادر، خون تو، برای من «شناخت» را به میراث گذاشت. من «شناخت» را با خون مادرم در دست دارم. در ذهن من بارقه شناخت با بوی خون يك مادر شهید، می تابد؛ از مغز من، خون مادرم جاریست، خون يك مادر تاریخ دردا خون يك زن مصلوب که مسیح گونه، صد سال است خون فرزند خویش را در آغوش سرخ خویش به گود می برد.

مادر، از تو میگویم، از تو که در صد سال آواره گی اجتماعی در زمین خودت، تاریخ يك استقامت در جوار مردی. تو هم مادر عاطفه ام بوده ای و تو هم مادر رزقم. در جایی که خون پدرم را می ریختند، تو با شهامت و تنش يك مادر، موجودیتم را با نیروی زنانه خویش ضمانت کرده ای؛ تقلای تو، عصاره يك عاطفه به خون نشسته زن است. نابودی اجتماعی من تاریخ تقلای يك زن فقیر و درمانده و تنهاست که جز خدا در آسمان و فرزند شهید در زمین، هستی دیگر نداشته است ...

چون تو مادر بودی؛ چون تو مرا به دنیا آورده بودی و زمین و زمان می سوخت که تنم را شقه می کردند و تخم چشمم را با ترازو وزن میکردند؛ و هیچکس نفهمید که تو زن بودی و هستی زن، يك عاطفه و مهر جاودان است.

آری، ای مادر،

ای مادر مردانه تاریخ،

صرف تو میدانی که درد قربانی شدن يك جامعه، چگونه با عاطفه زن، کمر هستی زن را می شکند و صرف تو میدانی که با هر قطره خون فرزند، چگونه گوشت مادر می چکد. تو همین مادر تاریخ

بوده ای، مادرا

فرزندت خون داده است و تو گوشت تنت آب شده است؛ که تو مادر هزاره بوده ای و محکومیت تو همین بوده است! آری، ای مادر هزاره، ای مالك يك قوم محروم!

تو جز خون فرزند، بهره دیگری از این مالکیت انسانی خویش نداشته ای. هر تولد تو، آغاز تراژیدی يك قربانی به دست دشمن بوده است. سیدفاضل از تو نفرت دارد؛ محسنی کینه ترا چون بغض تاریخی يك شاید، در دل پنهان دارد، چون تو مادر منی، مادر يك تاریخ برای ایمان و آزادی، و مادر يك خلق در قربانگاه تاریخ.

از تو نفرت دارند، مادرا چون تو مرا زنده گی بخشیده ای و برای انتقام از من ترا باید ...

... و ترا برای اینکه از من بگیرند و مرا برای اینکه از تو بگیرند، در هر لحظه تاریخ کشتند ...

مادرا

ترا سیدانوری، با خنجر سیاف کشت، ترا محسنی، با خنجر مسعود

کشت، و ترا سیدهادی، برای آرمان وهابیت

کشت، ... و ترا اکبری، برای آرمان و منافع

سیاسی مسعود ها و خارجی ها کشت. ای شهید مظلومیت، ای مادر من،

خون تو، در افشار ریخته است؛ خون تو، در چنداول هنوز تازه است و خون تو هنوز در غرب کابل بوی شهامت يك قوم را پخش میکند.

مادرا

از خون تو بارقه آگاهی میدرخشد؛ تو با آگاهی و خون، خود را در وجود من جاودانه ساختی.

ای مادر شهید!

تو از آن منی،

آنچه من هستم، از آن توست.

تو مرا زادی.

تو مرا پروردی و در پای نعش و خون من، از درد در خود پیچیدی.

و ترا کشتند، چون تو مادر قیام يك قوم بودی و اینك يك قوم، با میراث خون مادر، و یتیم مادر، به پیشگاه آگاهی ایستاده است

ای مادر  
مردانه تاریخ،  
صرف تو میدانی  
که درد قربانی شدن  
يك جامعه، چگونه  
با عاطفه زن، کمر  
هستی زن را می-  
شکند و صرف تو  
میدانی که با هر  
قطره خون فرزند،  
چگونه گوشت  
مادر می-  
چکد.



# از بریژنف تا یلتسین



**\* حوادث خونین سه سال اخیر، نشان میدهد که نقش کرملین از بریژنف تا یلتسین هنوز هم برای قربانی کردن ملت افغانستان زنده است و اگر با حضور نظامی مستقیم خویش، تمام قریه های کشور را منهدم نمودند، با چهره مخفی خویش، پایتخت کشور را به ویرانه تبدیل کردند.**

تا سطح تکامل اجتماعی و مدنی ماسکو از طریق انقلاب مارکسیستی ننهید.

نفوذ استعمار از طریق اقشار ملت افغانستان، سنت سیاسی پذیرفته شده، صد سال اخیر تلقی میگردد، ولی تاریخ به اثبات رسانیده که این عمل تاکنون تراژدی خونبار را برای ملت حفظ کرده است. با موجودیت نظام ملوک الطوائفی و شهباده گان متعدد در دیار، سیاست نفوذ استعماری در کشور متکی به حمایت و تقویت از برادران دیار علیه یکدیگر آنها بود. به قدرت رسیدن یک برادر، به قدرت رسیدن یکی از جناحهای استعماری در دیارهای افغانستان نیز تلقی میگردد. ولی بعد از تشکیل حکومت مرکزی، آنهم با جنگهای خونینی که تا سرحد جنون قتل عام اقشار ملت عملی گردید، سیاست استعماری انگلیس برای حفظ سلطنت یک خاندان باید زمینه روابط اجتماعی اقشار ملت را مثل همیش ازم گسسته نگه میداشت. یعنی حکومت مرکزی، صرفاً یک نقطه تصمیم گیری واحد در برابر دشمن استعماری بریتانیایی کبیر محسوب میشد. بعد از شکل حکومت مرکزی آقای لود ویک آدامک خواست و ضرورت مبرم استعمار انگلیس را برای شکل حکومت مرکزی در افغانستان با این جمله کوتاه و طنز گونه بیان میدارد: «وقتی در جولای ۱۸۸۰م برتانوی ها امیر عبدالرحمن را به صفت امیر کابل و ملحقانش پذیرفتند، درست فهمیده نداشتند که ملحقات کابل کجا خواهند بود» (امروز ما، ۲، ص. ۲).

بعد از پیروزی امیر عبدالرحمن در جنگهای داخلی و بعد از تاسیس اولین حکومت مرکزی، سلطنت یک خاندان باید به خود صیقله اجتماعی میداد و برای پنهان نمودن ماهیت انحصاری و

سروشت افغانستان از بریژنف تا یلتسین، قربانی شدن برای سیاست ستراتیژیکی روسیه است. جنگ قدرتهای بزرگ و تقابل آنها با سرمایه گذارهای میلیارد ها دالر در افغانستان، باینگر افتیدن سرنوشت کشور به دست بیگانه گان است. ملت ما، این تاریخ را از دیر زمانها شاهد بوده است و هر تغییر و تحول سیاسی بی که در کشور آمده است، قویاً عامل استعمار زیر بنای آنرا تشکیل میدهد.

تأسیس حکومت مرکزی در افغانستان نظر به ضرورت منافع استعماری در منطقه بود و آنهم صرف به علت ایجاد مانع بزرگ در برابر پیشروی تزار به جانب «آبهای گرم».

انقلاب ۱۹۱۷ و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی، باعث پنهان شدن موقتی سیاست ستراتیژیکی روسیه در منطقه شد. بعد از آنکه انقلاب اکتوبر با شعار «انترناسیونالیزم پرولتری» برای شیره کشی به جانب ملتهای محروم حرکت کرد، سیاست روسیه قویاً متعایل به جانب افغانستان گردید. قدرت تحمیلی شعار های «نجات زحمتکشان» و «انسان فرامرز» با ترانه «انترناسیونال پرولتری» در درون هر کشور، قشری را که فکر میکردند صدقانه ترین راه را برای نجات مردم یافته اند، به تحرك وامیداشت و شکل سازمانهای متکی به اتحاد شوروی بزرگ را باعث میشد؛ تاریخ به حافظه دارد که این احزاب، در عقب ظالمانه ترین کشتار، صدقانه ترین آرمان را برای آینده خوشبخت «زحمتکشان» کشور های خویش داشته اند. جنگ های ۱۵ ساله برای بنیانگذاری اتحاد جماهیر شوروی بزرگ، برهان قناعت بخش و دور نمایی بود که در جنگهای داخلی برای ایجاد شاخه های حاکمیت بلشویزم، کشتار را توجیه میکرد و هیچ يك از این دستگاههای وابسته به «بلوک شرق» نبود که آینده کشور خویش را

ظالمانه، حاکمیت سلطنتی بر سرنوشت يك ملت، باید حکومت را به گونه، حاکمیت يك قشر ملت وانمود میکردند که در ماهیت امر هیچ قشر ملت، جز يك خاندان، حاکمیت سیاسی را در اختیار نداشت. این امر، استعمار را به هدف دیگر آن میرساند که عبارت از حفظ نفاق اجتماعی و حذف روابط اجتماعی اقشار ملت بود. چون تشکل اقشار ملت به مفهوم واقعی و اجتماعی آن به عنوان ملت يك پارچه، موجودیت حاکمیت غیر مردمی را به خطر مواجه میکرد و «وحدت ملی» استعماری به وحدت ملی واقعی يك ملت تبدیل میگردد. فقر اجتماعی تمام اقشار ملت، بیانگر حاکمیتی است که هیچ گونه مسئولیت و تعهد در برابر هیچ قشر ملت نداشته است و امتیازات سطحی برای يك قشر ملت صرفاً هسته گذاری نفاق اجتماعی برای بقای حاکمیت های وقت بوده است. شدت محرومیت يك قشر ملت نظر به قشر دیگر ملت و خصوصت شیادانه، حاکمیت در برابر يك قشر ملت، صرفاً سیاست و خواست استعماری بوده است که نفاق اجتماعی را زیربنای جنگ تبعیض نژادی و لسانی داده است تا ذهن ملت مصروف مسایلی گردد که کاملاً از درد اساسی سیاسی و اجتماعی ملت به دور افتد. موجودیت هزاران فکاهی و قصه های هزل آمیز در برابر برادران پشتون، هزاره، ازبک... آنهم صرف برای ثبوت اینکه اینان فاقد شعور انسانی اند و یکی «غول» است و دیگری «خر» و دیگری «کله خام» و... بیانگر عکس العمل منفی محرومیت سیاسی است که به شکل خود بزرگ بینی های نژادی و انسانی در درون اقشار ملت تبارز کرده است.

دادن امتیازات سطحی سیاسی (نه اجتماعی) برای يك قشر ملت، فریب سیاست استعماری برای کتمان نمودن جوهر حاکمیت دست نشانده آن بوده است. و با تأسف که این سیاست تا کنون ادامه دارد و نفوذ استعمار هنوز هم برای کتمان نمودن چهره، خویش، باید خون اقشار ملت افغانستان را بریزاند.

بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، روسها نقش فعال سیاسی را در افغانستان به دست آورده و بعد از اشغال نظامی افغانستان، این نقش، به حاکمیت نظامی «اتحاد شوروی» در افغانستان تبدیل میشود که از این کشور به مثابه خاک اجداد شان دفاع مینمایند! تشکل حاکمیت جدید سیاسی برای افغانستان، بزرگترین معضله، سیاسی را برای سیاست «اتحاد شوروی» در بر داشت، چون سنت سیاسی گذشته شکسته بود و باید حاکمیت جدید اندکی با معیار های انترناسیونالیستی (۱) تجهیز میگردد که به عنوان دست آورد بزرگ انقلاب ۷ ثور برای ملت افغانستان تلقی میشود. اشغال و حضور نظامی روسها هیچگاهی نمیتوانست پدیده یی را کتمان کند که روسها با سیاست خیلی ها فرسوده، رهبریت سیاسی جدید افغانستان را بنیان گذاشتند. آمدن «ببرک کارمل» با قطعات نظامی «ارتش سرخ» و کودتای دارالامان علیه «حفیظ الله امین» توسط این ارتش، در فردای حاکمیت «ببرک کارمل»، لقب «شاه شجاع ثانی» را برایش کمایی کرد. بزرگترین شکست روسها در افغانستان تضاد میان تشکل حاکمیت سیاسی جدید برای افغانستان و سیاست ستراتیژیکی خود شان برای رسیدن به آبهای گرم بود. روسها با دادن زعامت سیاسی کشور به ببرک کارمل به عنوان يك فرد از ملیت برادر تاجک، معضله، نفوذ در مناطق قبایل آزاد پشتون را خنثی کرده بودند. ذهن هر فرد ملت افغانستان این موضوع را به حافظه دارد که نظر به تصمیم روسها، «ببرک کارمل» ملیت خویش را «پشتون» اعلان کرد. این امر اگر از يك جهت برده گی و سرسپردگی مطلق ببرک کارمل را برای روسها

نشان میدهد، از جهت دیگر عجز و در مانده گی مطلق روسها را در برابر تضاد حاکمیت سیاسی برای افغانستان و سیاست ستراتیژیکی خود شان در منطقه نیز بیان میدارد که با حمایت مرموز از يك قشر ملت هسته گذاری شده بود. اعلان نمودن «ببرک کارمل» به عنوان يك فرد پشتون و بعداً عروسی دختر ایشان با فرزند کوکی خیل، بیانگر تقلای دیگر روسها با ایجاد رابطه، «پند تنیانی» با قبایل آزاد پشتون میباشد. ولی بعد از شکست اینهمه سیاستهای ماست مالی کننده، حاکمیت سیاسی برای افغانستان و بعد از فرسوده شدن اتحاد شوروی در جنگ نظامی و اقتصادی در برابر مقاومت یکپارچه، ملت افغانستان، روسها ناگزیر میشوند که یکبار دیگر حاکمیت سیاسی افغانستان را تجدید کنند و بن بست سیاست خویش را بشکنند. به قدرت آمدن «نجیب الله» و عزل ببرک کارمل با آنهمه ماهیت حلقه به گویی و خیانت به ملت و سرزمین آزاد آن، نشان میدهد که استعمار به هیچ معیاری پایند نیست و جز منافع خویش هیچ اعتقاد ستراتیژیکی دیگر ندارد. و ببرک کارمل آخرین احتجاج خویش را در برابر سیاست جدید روسها در ضمن مصاحبه، خویش با رادیوی BBC ابراز داشت که: «من صحت مندم و مردم مرا دوست دارد».

چون روسها او را به عنوان مریضی عزل کرده بودند! عزل و نصب اشخاص در رأس حاکمیت سیاسی، سیاست یی ثبات روسها را نیز بیان میدارد. ولی تجدید اتکای روسها به این یا آن قشر ملت، تضاد های قومی و ملیتی را در درون حاکمیت متکی به روسها به اوجش میرساند تا بالاخره، همین تضاد و رقابت ملیتی باعث سقوط رژیم میگردد و تا کنون نیز ادامه دارد. آنچه روشن است، اینست که هر نظام استعماری برای نفوذ در يك کشور متوسل به دو نوع شبکه است. یکی شبکه، علنی یی که در روی صحنه است و دیگر شبکه، مخفی در عقب پرده که هردو برای منافع استعماری فعالیت می نمایند. یکی از عوامل رشد و نفوذ سیاست و آرمانهای استعماری در افغانستان، محرومیت سیاسی و اجتماعی اقشار ملت بوده است. اتکاء به نیرو های خارجی صرفاً برای به دست آوردن امکانات مالی به غرض تصاحب قدرت و حق سیاسی دیگران است. خود فروختن زمامداران سیاسی، نه تنها یی اعتقادی آنانرا در برابر سرنوشت ملت، بلکه خصوصت ظالمانه، آنانرا در برابر شخصیت واحد اجتماعی ملت نیز نشان میدهد.

فعال بودن ماشین جنگی مسعود در سه سال اخیر، و تمویل جنگ سکتاریستی در برابر ملت، باید آنقدر بزرگ باشد که توازن مقاومت يك ولسوالی را در برابر ملت نگهدارد. مسعود به عنوان يك شبکه غیر علنی روسها از سال ۱۳۶۳ آغاز به کار و از سال ۱۳۶۶ بدینطرف به طور سازمان یافته و دقیق فعالیت مینماید. شواهد زیادی موجود است که تعهد مسعود را برای روسها نمایان میسازد: آتش بس با روسها به عنوان آغاز مذاکرات، بیانگر عدم تعهد واقعی مسعود به جهاد بود. بعد از خروج ارتش سرخ در کشور، حمله، بزرگی برای تسخیر جلال آباد صورت میگردد ولی مسعود خواب و سکوت خویش را در هنگام این جنگ صرفاً با نواقص طرح جنگ در جلال آباد توجیه کرد. از سال ۶۷ الی سال ۷۱ شاهراه سالنگ باز بود و اکالات دولت سابق به شکل عادی جریان داشت. مجاهدین شمالی با کمیت کم و شهرت ناچیز تبلیغاتی خویش توانستند راه شمالی را مسدود سازند و دولت وقت ناگزیر شد که راه جدید را احداث نماید، ولی آقای مسعود گه امروز شعار فتح و پیروزی نظامی را در برابر تمام اقشار ملت سر میدهد، آیا نمیتوانست که راه سالنگ را مسدود



# امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

شماره نهم - پنجشنبه ۳۰ سنبله ۱۳۷۴ - ۲۱ سپتمبر ۱۹۹۵ - ۲۷ ربیع الثانی ۱۴۱۶ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

## طرح نظام عادلانه سیاسی کجاست؟

\* **رهایی از اسارت با يك قيام به سر میرسد، ولی ایجاد قانونمندی یی که جلوگیری از تشکل نظام اسارت آور کند، به جنبش فکری آگاهی بخشی ضرورت دارد که زیر بنای آنرا درک تاریخی از عوامل و ریشه های اسارت اجتماعی و سیاسی ملتها تشکیل دهد.**

\* **هر حکومتی که متکی به قدرت نظامی باشد و سیاست را با قدرت میزان کند، صرفاً برای مدتی پیروز خواهد بود تا ملت بار دیگر شکل مقاومت جدید خویش را طرح ریزی کند.**

برخلاف آنچه تا کنون پذیرفته شده است، سقوط قدرتهای ضد بشری و عدالت، بعد از قیام ملتها، یگانه حلال مشکلات تلقی نگردیده، و تنها تشکل و تأسیس نظام نوین سیاسی است که مبارزه پیروز ملت ما را به پدیده معقول و بر حق سیاسی و اجتماعی تبدیل میکند. رهایی از اسارت با يك قیام به سر میرسد ولی ایجاد قانونمندی یی که جلوگیری از تشکل نظام اسارت آور کند، به جنبش فکری آگاهی بخشی ضرورت دارد که زیر بنای آنرا درک تاریخی از عوامل و ریشه های اسارت اجتماعی و سیاسی ملتها تشکیل دهد. تجربه، تاریخی مبارزات ملت ما در برابر قدرتهای استعماری، همیشه پیروزی در مقاومت را به حافظه دارد؛ ولی شکست سیاسی همیشه گی، فقدان حرکت سازمان یافته سیاسی را بیان میدارد که حرکتهای مقاومت های اجتماعی ما را بیشتر متکی به تحریک احساسات ملی و افغود کرده است. تا اینکه قیامها، از قاعده، يك نیاز ضرورت سیاسی و اجتماعی یی پرخودار بوده باشند که بیانگر قیام وخواست يك ملت برای شکستاندن تمام پایه ها و اساسات اسارت آور اجتماعی و سیاسی است.

هر جنبشی که بدون طرح نظام مشخص و قابل قبول برای ملت به پیروزی برسد، جز مواجه ساختن ملت به يك بحران جدید، کار دیگری را انجام نداده است. تشدید و تعدد

ص ۳۱

مردم قاعدهء هر جنبش است

پیام محترم استاد خلیلی

دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان

یک قون

قربانیان سکوت سیاسی

۲۳ سنبله :

قیام يك قوم به پیشواز آگاهی

به چه میگویم و چرا میگویم:

تشیع درباری

افغانستان

از بریژنف تا یلتسین

اعلامیه: شورای ملیت تاجک

خواهر، برادر،

هرگامت را آگاهانه بردار!

روز شمار حوادث در غرب کابل

ص ۳۹

باور من این است که مردم کار ساز است: احزاب به هر اندازه که مسلط باشند و سلاح و قدرت داشته باشند، در برابر قدرت مردم مؤثر نیستند.  
(رهبر شهید)

# اعلامیه شورای ملیت تاجک افغانستان

ملکت به محدوده معین جغرافیائی اطلاق میگردد که سرحدات آن با ممالك همجوار به اساس تاریخ مشخص باشد. کشور در پهلوی سرزمین، بیان کننده حضور باشندگان آن نیز میباشد، البته در هر کشور، اقوام و قبایل مختلف، با مذهب و زبانهای مختلف تحت يك پرچم واحد گرد هم جمع شده و سرنوشت شان بطور جدا ناشدنی با هم گره میخورد که با تشکیل صنف واحد متحد اجتماعی و سیاسی، حاکمیت سیاسی مختص به خود را ایجاد میکند.

افغانستان از جمله کشور های کثیر المللیت جهان پهناور کنونی بوده که از بدو تشکیل آن حقوق مردمان آن بطور نسبی تأمین و تضمین گردیده بود، زیرا اسلاف ما به نیکوئی درک کرده بودند که بدون رعایت این اصل، اختلافات، تضادها، نفاق و خانه جنگی ها بروز کرده و شیرازه حیات اجتماعی و سیاسی کشور برهم خواهد خورد. برای اثبات این ادعای ما تاریخ کشور مان گواه است، هرزمانیکه خصم بد اندیش نظرمطمع به سوی این خطه باستانی و مرد پرور افکنده، با همت بازو و توفیق اتفاق و اتحاد توانسته ایم از ننگ و نوامیس ملی خویش دلیرانه و با شهامت دفاع کنیم و بهمین علت بوده است که دشمنان این ملت با شهامت همیشه در برابر توانندی و پایداری آنها به زانو در آمده و با سر افکنده گی تاریخی عقبگرد کرده اند. سه جنگ این ملت در برابر بریتانیای کبیر و جنگ اخیر با ابر قدرت ملحد شوروی سابق باز گو کننده این واقعیت است.

به این موضوع باید متعرف بود که کشور ما افغانستان در ردیف عقیمانده ترین کشور های جهان قرار دارد که اشعه تابان دیموکراسی و آزادی حقیقی در آن نتابیده، علم و تکنالوژی عصر بدان راه نیافته و مردمان آن هنوز هم به ارزشهای اجتماعی تمدن امروز بیگانه و زنده گی پر رنج و مشقت را سپری مینمایند.

در این فضای رقت بار، یگانه اعتقاد و باور مردم ما روشهای اعتقادی و عقیدتی است که در روشنائی آن هدایت شده و با ایمان به خدا(ج) گره از مشکلات خویش می گشاید.

اوصاف مردانگی، شجاعت، صبر و شکیبائی، عدم تجاوز به ضعفاء، احترام به ناموس همدیگر، صداقت و وفا به عهد، مهمان نوازی و دوستی خصایص پسندیده این ملت به حساب می آید. باوجود سیاست های غیر عادلانه و نفاق افکنانه حاکمیت های سیاسی، در روابط این افراد، تعصبات نابخردانه، لسانی و مذهبی و نژادی کنونی به ملاحظه نمی رسد همه اقوام، عشایر و قبایل ساکن این کشور با هم برادروار می زیستند.

با تأسف که در سه سال اخیر که باید نتیجه مبارزات، قربانیهای جانبازان ملی خود را لمس مینمودیم از ثمرات آن بهره مند می شدیم، اما با کمال تأسف باید اذهان نمود که صفحه سیاه دیگری در تاریخ کشور ما گشوده شد و جنگهای تنظیمی و جنگهای قدرت طلبی بعد از سقوط حکومت نجیب آغاز گردید. بعضی ها بخاطر نیل به هدفهای شوم شان اختلافات مذهبی، لسانی و سمتی را راه اندازی نموده و وحدت ملی ما را خدشه دار ساختند. نه از کشت و کشتار هم میهنان خود مضایقه کردند و نه از چور و چپاول و به غارت بردن اموال شان تعللی به خرج دادند. شهر زیبای کابل را که به قول صاحب اصفهانی، خاران ناخن بر دل گل میزند، به آتش کشیدند، و برج و باور های تاریخی آن را به سنگر جنگهای خونین عظمت طلبی های خویش مبدل ساختند. باشندگان کابل را اعم از زن و مرد، پیر و جوان و علی الخصوص مردمان اهل علم و دانش را وادار به ترك خانه و کاشانه شان ساختند و به آواره گان فاقد شخصیت و فاقد وطن مبدل نمودند. اینها بودند که عین المال و بیت المال را بتاراج بردند، تشکیلات ملکی و اداری را از میان برداشتند، گارنیزین ها و قشله های عسکری را با تمام تأسیسات آن نابود کردند و نهاد های تاریخی و فرهنگی را غارت نمودند. پارکهای صنایع و تأسیسات تولیدی و اقتصادی کشور را فلج ساختند و بقایای آن را بنام «کبار» از وطن بیرون و جهت ذوب مکرر به پاکستان بصورت قاچاق سرازیر نمودند، دانشگاه ها و مکاتب را منهدم و مؤسسات دولتی و شخصی را مورد دستبرد های بیرحمانه قرار دادند و بالاتر از همه خصلت افغانی خود را زیر پا نموده و به حریم خانواده های پاک و مقدس تجاوز کردند و از انجام هیچ نوع جنایتی روگردان نشدند و کردند آنچه کردند .... این همه فجایع برای چه بوقوع پیوست؟

آیا صرف برای چند صباحی بر اریکه قدرت تکیه زدن نیست که محکومیت تاریخی را متوجه مرتکبین اعمال فوق ساخته است؟ کار نامه های سه سال اخیر دولت انحصاری و سکتاریستی ربانی - مسعود دور از کرامت انسانی و عاطفه بشری و اسلامی بوده و شرم آور است. این ها برای ختم این فاجعه بشری و کشوری هیچ راه حلی را پذیرا نمی شوند و هیچ فیصله را قبول ندارند و به زور اسلحه چپاول شده ملت، منافع و حقوق حقه مردم را زیر پا نهاده به زود بند های قومی، سمتی، لسانی و ائتلافی نا مقدس متوسل گشته، افتخارات گذشته و پرستیژی ملی ما را در جهان خدشه دار و نام مقدس مجاهد را مترادف دزد، قطاع الطریق و تروریست ساخته و در نتیجه عرصه زنده گی را بر مردمان کشور تنگ و تنگتر نموده و با از میان بردن تأسیسات و زیربنای اقتصادی کشور بقای حیات مردم ما را وابسته به کشور های دیگر نموده اند.

فلهذا، ما ملیت تاجیک، بمنظور تیره از حکم داد گاه تاریخ، شورای ملیت تاجیک را بنیاد نهادیم و به همه ملیت های دیگر ساکن افغانستان و جهانیان با صدای رسا و بلند اعلام میداریم که: ربانی و مسعود رهبران تاجیکها نبوده و از نام ملیت تاجیک به مثابه سلاح و حربه مؤثری برای حفظ قدرت و حاکمیت انحصاری چند روزه خود ها بهره جسته، دشمنی و خصومت عموم ملیت های برادر ساکن در کشور را بر علیه مردم تاجیک دامن زده و میزنند، ما در حالیکه این جنایت عظیم تاریخی را با تمام ابعاد آن محکوم میکنیم باز هم به صراحت اعلام مینمائیم که راه ما راه صلح و آشتی ملی، برادری و برابری و همزیستی مسالمت آمیز با سایر اقوام و ملیت های افغانستان است.

و من الله توفیق



## از بریژنف تا ...

کند؟ از «فتح خواجه غار» بیشتر از فتح مسکو توسط ناپلیون تبلیغ شده و بدان افتخار صورت میگیرد؛ ولی آیا بستن راه سالنگ برای سقوط نجیب مؤثر بود و یا «فتح خواجه غار»؟

پیروزی مسعود این بود که با شخصیت جهادی میتوانست چندین چهره را به خود گیرد. از یک طرف برای غربی ها، خودش را با شعار ضد بنیاد گرایی بزرگ کند و از طرف دیگر، اعتمادنیروهای صدیق و اقشار محروم ملت را به دست آورد و هم، در شبکه واحد و اساسی خویش کار نماید. ربانی، به عنوان یک آخند مشاطه، صرف راهی را با قرآن وحديث توجیه می نماید که مسعود به عنوان تصمیم گیرنده، حقیقی طرح میریزد. به همین علت است که ربانی، چون پرنده، کوچک و پر خط و خال، بیشتر از استعفا به آزادی از قفس مسعود نیاز دارد، گرچه به عنوان یکی از رهبران «اخوان المسلمین»، برای مدتی حمایه عربستان را به خود جلب کرده و بقای نظامی جنگ مسعود را در برابر محرومان این ملت، تمویل و ضمانت کرد.

و اکنون، بعد از سه سال جنگ در پایتخت، به صراحت میتوان گفت که اینهمه برده گی و آماده گی برای برده گی، صرف برای ایجاد نظام فاشیستی یی بود که لبریز از عقاید تبعیض نژادی، عظمت طلبی سکتاریستی برای یک قشر ملت و انحصار سیاسی برای پیرون راندن تمام اقشار ملت از حاکمیت سیاسی بوده است.

روسها همچون هراستعمارگر دیگر برای اینکه بتوانند حاکمیت خویش را در کابل و افغانستان حفظ نمایند، ناگزیر هستند که حاکمیت انحصاری تجملی را ماهیت اجتماعی و توده یی دهند، ولی در واقع حمایت نظامی و اقتصادی از حاکمیت سیاسی یک قشر ملت نمایند؛ چون حضور تمام اقشار ملت در حاکمیت سیاسی، بیانگر دیموکراسی و تعیین سرنوشت سیاسی ملت توسط اقشار مختلف ملت است. در همچون حالت هیچ کشور استعماری نمیتواند بنیاد های سیاست استعماری را زیر بنای حاکمیت سیاسی برای یک قشر ملت قرار ندهد که باز ده آن، محرومیت کمرشکن سیاسی و اجتماعی برای اقشار محروم ملت است. بیشتر از سه سال است که باز هم روسها نقش فعالی را با فعال ساختن شبکه، مخفی خود در شهر کابل به عهده دارند. تهیه بانک نوتهای بدون پشتوانه، و بعداً افشا شدن اکمالات نظامی توسط طیاره های شناخته شده برای ملت، پرده از روی تمام حقایقی بر میدارد که عامل اساسی خونریزی کنونی میباشد. آیا کرملین با این شبکه غیر علنی دیروز (و علنی امروز) خویش میخواهد از ملت افغانستان انتقام بگیرد و یا هنوز هم به پیروزی سیاست ستراتیژیک خویش برای اشغال افغانستان ایمان دارد؟ و چرا این سیاست زیرکانه، روسها، با چهره و شخصیت بوقلمونی مسعود به شکست مواجه شد؟ «معاهده جبل السراج»، اگر عامل پیروزی شبکه مخفی روسها در پایتخت تلقی میگردد، شکست این معاهده باعث سقوط تمام سیاست های زیر زمینی در افغانستان نیز محسوب میگردد.

جبهه گیری آشتی ناپذیر رهبر شهید وجنیش ملی اسلامی در برابر فاشیزم کابل، پدیده یی بود که سیاست های استعماری و بیگانه با منافع ملی ملت افغانستان، آنرا محاسبه و پیش بینی نتوانسته بودند. سوء استفاده مسعود از صداقت و آرمان عدالت طلبی هزاره ها از یک ها نتوانست که چهره سکتاریزم مسعود را که بطن فاشیزم عظمت طلبی نژادی و سیاسی در پایتخت کشور بود، کتمان نماید. موضع

گیری این دو قشر محروم ملت نه تنها کمر این فاشیزم نو پا را شکست، بلکه بزرگترین تجربه اجتماعی را برای محرومان این جامعه نیز به دست داد که نباید، برای سیاست عظمت طلبی هیچکسی، توازن سیاسی و نظامی را در کشور برهم زنند، الا اینکه جبهه گیری شان به نفع صادقانه ترین و عادلانه ترین سیستم سیاسی در کشور باشد.

تلاشهای کنونی کرملین، فرستادن هیأت متعدد نزد رهبری جنیش ملی اسلامی برای آشتی دادن ازیکها با سکتاریزم مسعود و همچنین تلاشهای هیأت ایرانی برای آشتی دادن شیعه های حلقه به گوش شان (در جوار مسعود) با هزاره ها، بیانگر منافع مشترک روسیه و ایران برای حفظ فاشیزم کابل است. مقاومت هزاره ها و ازیکها سیاستهای چند گانه کشور هایی را که نقش فعال در کشور دارند به تناقض مواجه ساخته و بن بست کنونی، آنرا ناگزیر کرده است که نقاب از چهره بردارند و سیاستهای زیر زمینی سه ساله برای تشکیل «تاجکستان بزرگ» و «آریانای کبیر» را علنی گردانند و عاملان مخفی سیاست خویش را به عاملان علنی تبدیل نمایند. و آیا باز هم شبکه های زیر زمینی و مخفی خویش را برای جلوگیری از ایجاد عدالت سیاسی و اجتماعی در افغانستان تشکیل نموده اند؟

روسیه و ایران با معادلاتی سیاست خویش را در افغانستان طرح ریزی میکنند که متکی به واقعیتهای دیروز است. موجودیت مهاجرین هزاره در ایران و موجودیت آقای جنرال عبدالرشید دوستم در جوار حاکمیت دیروز، هیچ دلیلی برای این شده نمیتواند که ازیکها و هزاره ها صداقت و ایمان خویش را به میهن و عدالت سیاسی و اجتماعی آن از دست بدهند و منحیت برده های بیگانه گان هویت بگیرند. جنیش ملی اسلامی، اکنون یگانه قدرتی است که سکتاریزم و سیاست روسها را در شمال کشور به شکست مواجه ساخته است. حزب وحدت، قدرت دیگرست که جلو نفوذ فاشیزم نژادی و سیاسی کابل را در قلب افغانستان گرفته است. جنگ کنونی شیعه های غیر هزاره و چاکران سیاست بیگانه در بامیان و دیگر نقاط هزاره جات، صرفاً تلاش جنایت بار و بیپوده برای استحکام پایه های فاشیزم کابل با پشتوانه فتوای مذهبی ایران در هزاره جات است.

در قرار گرفتن شیعه های غیر هزاره در جوار مسعود، بر علاوه نژاد مشترک آنها با مسعود، علایق و منافع سیاست ایران در منطقه نیز مضر است. تلاشهای کنونی روسیه و ایران برای حفظ حیات فاشیزم کابل، صرفاً به علتی در یک محور واحد قرار گرفته است که روسیه مثل همیشه باید سیاست استعماری را با اتکا به یک قشر ملت تطبیق نماید و ایران، با داشتن فرهنگ، نژاد و زبان مشترک نباید بگذارد که فاشیزم کنونی در کابل سقوط کند. شیعه های غیر هزاره و مزدور، با یک اشاره در جوار مسعود قرار گرفتند و عامل جنگ اجتماعی خونین در هزاره جات شده اند.

حوادث خونین سه سال اخیر، نشان میدهد که نقش کرملین از بریژنف تا یلتسین هنوز هم برای قربانی کردن ملت افغانستان زنده است و اگر با حضور نظامی مستقیم خویش، تمام قریه های کشور را منهدم نمودند، با چهره مخفی خویش، پایتخت کشور را به ویرانه تبدیل کردند. ولی زمان به اثبات خواهد رسانید که خواست اقشار آگاه ملت را نه با مرک گرفته میتوانند و نه مهره های استعماری دیگر مجال آن را خواهند داشت که با برده گی برای خارجیان، آقایی یک قشر ملت را به قیمت خون و محرومیت اقشار دیگر ملت کمایی کنند ■



انحصاری اند، از طرف دیگر مولد حاکمیت انحصاری و فاشیستی نیز میباشند. رابطه متقابل تأثیر پذیری این دو پدیده انحصار سیاسی و اعتقادات تبعیض نژادی، ضرورت‌های دیگری را برای زمامداران ایجاد میکنند که باید حتماً کلیه نهاد های اجتماعی و ارزشهای معنوی و فرهنگی جامعه در مسیر حفاظت از انحصار سیاسی و نژادی قرار گیرند. در جامعه‌ی بی‌حق سیاسی و دیموکراسی به بهای انحصار حاکمیت سیاسی نابود گردند، هیچ امکان ندارد که مقاومت و مفکوره عدالت خواهی و آزادیخواهی رشد نکند و بالاخره منجر به انقلاب اجتماعی نگردد. برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی و شکست انحصار است که حاکمیت‌های سیاسی به فاشیسم تبدیل میشوند و از خون ملت تغذیه مینمایند. وقتی حاکمیت سیاسی تمام نیرو و تلاش و اقتصاد و دستگاه جاسوسی و نظامی اش در رقابت با ملت قرار میگیرد، بدون تردید، تداوم این رقابت حاکمیت با ملت، عقب مانده ترین کشور دنیا را خلق میکند. اگر حاکمیت سیاسی از رقابت با شعور اجتماعی و سیاسی ملتها بیرون شود، تمام امکانات دولتی به نفع رشد و تکامل اقتصاد و سطح زنده گی اجتماعی و علمی جامعه قرار میگیرد. صرف با سیاست دشمنانه در برابر اقشار ملت است که تا سال ۱۳۳۳ یک مکتب هم در سراسر هزاره جات وجود نداشت. حاکمیت و اندیشه های طرفدار انحصار، دشمن حقیقت و آگاهی اجتماعی ملتهایند. به همین علت است که حاکمیت های انحصاری و شخصیت‌های حمایت کننده آنها، هیچگاهی شهادت این اعتراف را ندارند که زیربنای فاجعه کنونی ملت، اولین خشتش زمانی گذاشته شد که حاکمیت فاقد مردم و فاقد تعهد در برابر سرنوشت مردم گردید.

فاشیسم کنونی در کابل، محصول سنت سیاسی بی‌است که نمیتواند با اعتماد اجتماعی درین کشور سیاست خویش را هماهنگ کند. روشن است که ناباوری اجتماعی و اندیشه خود برتر بینی نژادی و انحصار حاکمیت سیاسی، گرداننده گان حاکمیت یا مسعود ها را ناگزیر میسازد که به جای ارسال اقتصاد و نهاد های رشد و تکامل اجتماعی به هر طرف کشور، برای نابودی انسانهای ملت، قشون بفرستند و از آسمان برای نابودی بناهای مدنی در کشور، طیاره های بمب افکن و بمب های خوشه‌ی و پنجمصد کیلویی ارسال دارند. آنچه روشن است اینست که هر قانونفندی غیر انسانی در حاکمیت سیاسی، عامل انفجار سرنوشت اجتماعی ملت است. وقتی هیتلر با تمام ماهیت مرگ و تبعیض و خود برتر بینی خود می‌آید در وجود مسعود و هواخواهان او زنده میشود، این امر بیانگر و مبین قانونفندی بی‌است که انحصار و عظمت طلبی بازده و دست آورد مشابه و همسان برای ملتها داشته است. ناپلیون سرنوشت ملت فرانسه را به کجا کشاند؟ همین فاتح بود که مسکو را نیز زیر چکمه هایش قرار داد و لذت میبرد که آتش و دود، پایتخت یک ملت را به نیستی میکشاند. ملتی که برای اندیشه عظمت طلبی ناپلیون تا فتح مسکو جوانان خویش را تشویق به حمایت از او میکرد، چند نسل بعد تا امروز، نام ناپلیون را با کراهت بیان میدارد. چون بعد از شکست محتوم ناپلیون تا به امروز، دیگر فرانسه عظمت خویش را از دست داد. «ملت بزرگ» هیتلر، تا آخرین لحظه ارتش فاشیسم را زنده نگه میداشت و برای عظمت و نژاد ملت آلمان، خواب آقایی را بر جهان میدید. چون هیتلر همانقدر شایسته گی داشت که همین افسانه آقایی بر جهان را شامل خوابهای

ملت خویش نماید و فرزندان ملت را در صفوف ارتش برای تثبیت عظمت و نژاد برتر «ملت هیتلر» بسیج نماید. ولی ضربه کاری اندیشه ها و جواب عظمت طلبی هیتلر بر تن ملت آلمان تا کنون این ملت را قادر به ایستادن در مناسبات بین المللی نکرده است. چون زمامداران فاشیست، صرفاً عاملان فنا و نابودی حیثیت و سرنوشت اجتماعی ملتهای خویش بوده اند.

نه تنها اقدامات نظامی فاشیستان در همه جا مشابه است، بلکه اقدامات سیاسی و تبلیغی آنها نیز برای بی حیثیت جلوه دادن حقوق انسانی دیگران، همسان است. چون فاشیسم، قانونفندی بی‌است که صرفاً دشمن انسان و ارزشهای اجتماعی دیگران به نفع یک اقلیت خود بزرگ بین است. سقوط حتمی فاشیستان، نطفه خویش را در درون خویش میپروراند و آن همان ایمان به قدرت است که باید همه کس و همه چیز برای آن نابود گردد. ولی غافل اند که یک اقلیت در سطح ملی و یا بین المللی هیچگاهی نمیتواند در برابر اتحاد و جبهه مشترک ملی و یا بین المللی مقاومت کند، و لو افتخار فتح را از پاریس تا مسکو نیز به دست آورد.

سکوت سیاسی در برابر یک اجتماع، یکی از جمله سیاستهای تحکیم کننده حاکمیت‌های فاشیستی و انحصاری است. انگیزه اتخاذ این تصمیم نیز تشریح گردید که وقتی حاکمیتی با ملتش جنگ خونین به راه میندازد و با خون انسان ملتش حیثیت حقوقی خویش را میخواهد تثبیت کند، روشن است که سکوت سیاسی اقدام خیلی ها ضروری برای نابودی هویت انسانی و اجتماعی اقشار به خون نشسته ملت است.

درك تاریخ رنجبار اجتماعی و انسانی هزاره در درون ملت، ناشی از سیاستی است که تاکنون بنیاد تاریخ خونین اجتماعی برای ملت افغانستان را تشکیل میدهد. همین اکنون جنگی بر سرنوشت ملت تحمیل شده است که نطفه های نابودی تمام نهاد های اجتماعی، اقتصادی و فکری در آن نهفته است. با صراحت میتوان گفت که مسعود، بهتر از وضعیت اجتماعی و سیاسی کابل، نمونه دیگری را برای ملت افغانستان داده نمیتواند. اختناق اجتماعی حاکم بر کابل که صرفاً برای عده بی‌مشخص، مرکز عیش و آسایش و نعمت باشد، بهترین مصداق برای آینده و سرنوشت مشترک ملی تمام اقشار ملت است.

خصوصیتهای کنونی فاشیسم کابل در برابر جامعه و انسان هزاره، و اتخاذ سیاستهای جنگ نظامی و روانی و سکوت سیاسی در برابر جامعه، نه تنها پدیده نو نبوده، بلکه کهنه ترین سیاستهایی اند که صرفاً افشاً کننده ماهیت ضد بشری حاکمیت مسعود سالاران میباشد؛ چون عبدالرحمن، فاتح میدان جنگ در عصر شب بود و چاپار رسمی حاکمیت او، یگانه مرجع پیام رسان برای ملت و حاکمیت محسوب میشد. مؤثریت اقدامات نظامی و سیاسی و تبلیغاتی عبدالرحمن در برابر یک اجتماع، در عصری نمیتواند به دست آید که پیام اجتماعی از زمینه آگاهی و شعور اجتماعی توده ها بر میخیزد. امروز پیرامون خود آقای مسعود کسانی وجود دارند که از اقدامات نظامی و سیاست غیر انسانی او در برابر فقیر ترین و محکوم ترین انسان تاریخ اجتماعی این ملت، رنج میبرند. فاشیسم مسعود، شکست قبل از پیرویش بدین لحاظ محتوم است که نمیتواند با تحمیل و خواب عظم طلبی حاکمیت مطلق را به ایدال مردمش تبدیل کند. سکتاریسم پنجشیری، این شایسته گی را ندارد که بتواند مثل خواست اجتماعی مردمش شود. مسعود صرف میتواند انسان بکشد

و لی هیچگاهی پیروز شده نمیتواند.

ولی امیر عبدالرحمن پیروز شد و توانست هم از جبهه نظامی فاتح بر گردد و هم در جبهه سیاسی و تبلیغی علیه جامعه هزاره، مقصود خویش را به دست آورد. عبدالرحمن موفق گردید که خون هزاره را سفید جلوه دهد و حقوق انسانی هزاره را در اجتماع تحت حاکمیت خویش، مرادف به موجودیت و هستی برده گان تاریخ يك ملت رقم زند. بعد از کشتار جامعه هزاره، جنگ روانی و سکوت سیاسی دو اقدامی بودند که با هماهنگی و زیرکی قام، هم وجود هزاره را از جامعه برداشتند و هم اسم هزاره را به مفهومی تبدیل کردند که هیچگاهی باز گوی هویت انسانی و معرف اجتماع يك انسان در درون ملت نباشد.

سکوت سیاسی برای نابود کردن اسم هزاره از سیاست و اجتماع و هر گونه مراسلات و اسناد رسمی دولت، بخش تکمیل کننده نابودی هویت سیاسی و اجتماعی هزاره در حیات سیاسی و اجتماعی يك ملت بود. برای اینکه اسم و یا کلمه هزاره در تمام ابعادش در سیاست و اظهارات کتبی حاکمیت سیاسی از بین میرفت، باید سکوت سیاسی به مثابه بهترین شیوه کتمان هزاره در درون ملت، در سرخط اهداف جنگ سرد حاکمیت در برابر هزاره، قرار میگرفت. جنگ روانی به منظور مرادف کردن کلمه هزاره با نفرت و ننگ اجتماعی جریان داشت و سکوت سیاسی را یاری میرساند که کسی بر خلاء اجتماع و اسم هزاره در حاکمیت ننیدیشد. و تا هزاره، چه در عرصه اجتماع و چه در عرصه سیاست و حاکمیت و رسمیات نابود نمیگردید، هیچگاهی سیاست انحصاری و شیادی حاکمیت قانونیت خویش را به دست آورده نمیتوانست.

سیاست سکوت باید در تمام عرصه هایی که بیانگر هویت هزاره گي يك انسان و اجتماع میبود، داخل میشد و هر مکانی را که بیانگر هزاره در جامعه میبود، نابود میکرد. این سیاست، در چهار بخش عمده، بیشتر از بخش های فرعی، بر جامعه هزاره تطبیق گردیده است:

- ۱- سکوت سیاسی در برابر شخصیت های ملی، اجتماعی و علمی هزاره.
- ۲- تجزیه اجتماعی.
- ۳- تجزیه سرزمین هزاره ها.
- ۴- مذهب دریاری وسیله نهایی و مؤثر برای پیروزی کامل سکوت سیاسی.

۱- سکوت سیاسی در برابر شخصیت های ملی، اجتماعی و علمی هزاره:

نقش شخصیت های ملی، اجتماعی و علمی برای معرفی نمودن يك جامعه، گاهی بیشتر از کلیه نقش های دیگر اجتماعی يك ملت است. نقش شخصیت های اجتماعی و علمی و فرهنگی جوامع بدین لحاظ از اهمیت خاصی برخوردار است که شایسته گي انسانی يك ملت را معرفی میدارد. در جنگ تبعیضی و روانی در برابر يك ملت و مردم، کوشش میگردد تا نژاد مورد نظر را آنقدر فاقد اهلیت انسانی جلوه دهند که مردم به ساده گي بپذیرند که «مغز سیاه و خر تربیه ناپذیر است.» ولی امه سرز و پاتریس لومومبا و ماندیلا ... قام ادعا های جنگ نژادی را پوچ ثابت مینمایند و شایسته گي های فرهنگی، علمی و سیاسی سیاهپوست در جهان به حقیقت میانجامد. استعمار انگلیس، جز چهره سفاک، چیز دیگری را در ذهنها در برابر ملت انگلیس تداعی کرده نمیتواند؛ ولی شکسپیر و چارلی چاپلین و برتراند

راسل عظمت مغز و شایسته گي انسان انگلیسی را تداعی میکنند. هیتلر بنیانگذار سیاست مرگ آفرین برای ملت های دنیاست؛ ولی هگل و شپنگلر و گوبته و بر تولد برشت قدرت مغز فلسفه و فرهنگ آلمانی را به جهان معرفی میدارند. فرانسه در مغز دیگران صرف بالزاک و روسو و مونتسکیو و هوگو و مویسان و سارتر و پاستور و کامو... است. فردوسی، مولانا و ابن سینا و ابن خلدون و تاجور ... سهم شرق را در گنجینه تعقل و اندیشه بشر علاوه مینمایند.

نقش شخصیت های نخبه در جوامع، بر علاوه تغییر افکار عامه و تاثیر گذاری بر روند منطقی تکامل علم و فرهنگ، با تأثیر گذاری بر اندیشه های خارج از مرز ها، هماهنگ کننده و یا تثبیت کننده اندیشه مشترک، به عنوان میراث تاریخ بشری نیز میباشد. اندیشه ها و فلسفه ها بدون مرز اند و هیچکسی نمیتواند مالکیت مغز ها را از جامعه بشری بگیرد و آنرا منوط به يك اجتماع واحد سازد. چارلی و شکسپیر و برتولد برشت و پاستور و ابن سینا و بیرونی و مولانا و خیام و حافظ و روسو و بالزاک ... از آن بشر اند. وقتی جاده بی را در انگلستان به نام خیام مسمی میکنند، خود به خود فلسفه عظمت طلبی انگلستان را در برابر خواست انسانی و اندیشه انسانی ملتش به شکست مواجه میسازد و ثابت مینمایند که ملت ها هیچگاهی دشمن یکدیگر نبوده اند و سیاست های غیر انسانی که نفرت و مرگ می آفرینند. وقتی در جامعه بی شخصیت های فرهنگی و علمی و نخبه آنرا کتمان میکنند، بر علاوه سیاست منزوی نگهداشتن يك جامعه، ریشه های پیوند توده ها و یا اقشار ملت را از لحاظ علمی و فرهنگی نیز بر میچینند. سکوت سیاسی، با هدف منزوی نگهداشتن يك جامعه، اولین گام خویش را بر میدارد. شخصیت های علمی و فرهنگی کلید مؤثر برای شکست انزوای سیاسی و اجتماعی ملتها میباشد. فریاد انسانی امه سرز و فریاد انسانی شکسپیر نه تنها مرز های سیاسی را نابود میکنند، بلکه بعد زمان را نیز میشکنند و انسان را با تاریخ ماهیت انسانی بشر در هر زمان، پیوند میدهند. چون ندای امه سرز و اقبال، ندای يك نسل برای پیوند انسانی با آرمان سپارتاکوس و هزاران قربانیان گمنام تاریخ بشریت است.

شخصیت های جامعه مرز شکن هستند و هیچ قاعده و اصولی نمیتواند که جلو اندیشه آنها را به جهت ایجاد وحدت اجتماعی و سرنوشت مشترک تاریخ انسانیت بگیرد. سکوت سیاسی و هدف بی هویت ساختن يك اجتماع در درون يك ملت، نمیگذارد که فریاد انسانی دو انسان در دو جامعه به هم نزدیک شود و پیوند اجتماعی مشترک انسانهای جوامع را ایجاد کند. سکوت سیاسی جنگ خموشانه برای نابودی شایسته گي و روابط اجتماعی انسانهاست. حکومت هایی به این سیاست متوسل میشوند که وحدت اجتماعی را عامل نابودی خویش در می یابند. به همین لحاظ است که مسعود قبر دسته جمعی هزاره و ازیک را ایجاد میکند تا دشمنی میان پشتون و هزاره و ازیک را اینبار مبنای تقویت پایه های حاکمیت فاشیستی خویش قرار دهد. عبدالرحمن ناگزیر است که برای حفظ امتیاز، با هزاره به عنوان عامل و انگیزه مصیبت اجتماعی، جنگ نظامی و روانی و سیاسی کند. یکی را به کلی از صحنه حذف کند و عدم موجودیت او را به عنوان تضمین آسایش اجتماعی، مطرح و تلقین نماید و دیگری را نه نزدیک بماند که نباید و نه دورش نگهدارد که به دشمن تبدیل شود و دیگری را با دست نوازش و سیاست ترور تابع سازد تا کوچکترین نوازش، مایه افتخار و موجب قناعت سیاسی و اجتماعیش شده و برای ابد محرومیتش را درک نکند، و بر عکس، دیگری را آنقدر قربانی غرور

در سالهای اخیر است که به عنوان قویترین تاریخ نگار ملت افغانستان مطرح میگردد. (\*\*).

خالق شهید تا کنون هزاره بودنش کتمان بوده است، تا هیچکسی فکر نکند که هزاره کمتر از دیگران عاشق آزادی و عدالت نیست و میتواند که برای نجات سرنوشت ملت، با تصمیم فردی، شاه را از صحنه سیاست يك ملت بردارد و شهادت و آگاهی را وسیله آرمان اجتماعی ملت سازد.

به همین ترتیب، شخصیتهای هزاره در زمان مقاومت در مقابل عبدالرحمن خان، هیچکدام شناخته نشده اند. ناگفته پیداست که هیچ جنبش و هیچ مقاومتی نمیتواند بدون رهبری باشد. معلومات کافی در مورد زنده گی و اندیشه این شخصیتهایی که کاملاً آرمان عدالت اجتماعی و تداخل مردم را در حاکمیت سیاسی داشتند، تا کنون وجود ندارد. آنچه در مورد این شخصیت های اجتماعی و مبارز میدانیم، صرفاً خاطراتی است که سینه به سینه انتقال یافته و بالاخره در يك مقطع زمانی خیلی ها دور از حادثه بشکل بیوگرافی ناقص فردی شان تدوین شده، حالانکه شخصیتهای اجتماعی صرفاً با اندیشه ها و تحلیل تیوریکی اقدام های آزادخواهانه شان به شخصیت ملی و تاریخی يك اجتماع تبدیل میشوند.

بعد از شکست در برابر امیر عبدالرحمن و بعد از جنگ روانی و سیاست سکوت در برابر جامعه هزاره، همینقدر میدانیم که جنگی بوده است و عمق جنایت آترا قتل عام بیشتر از شصت فیصد مردم بیان میدارد، و بعداً نظام برده گی و زنده گی آواره گی برای هزاره در سر زمین های از خود و بیگانه شروع میشود. و طبیعی است که شخصیتهای رهبری کننده این مقاومت، اسم شان و بعضی خواستهای کلی عدالت خواهی سیاسی شان پراپان رسیده است که ثبوت محکم برای غلط بودن تاریخ جعلی حاکمیت سیاسی برای جنگ های دولت در هزاره جات تلقی میگردد.

سیاست سکوت حکومت، هر زمینه یی را که بیانگر حضور شخصیتهای اجتماعی، علمی و فرهنگی هزاره میباشد، از میان برمیداشت. صرفاً در همین اواخر است که سلمانعلی جاغوری به عنوان اولین داستان نویس این جامعه معرفی میگردد.

جعل هویت برای شخصیتهای تاریخی در اسناد رسمی، شکل دیگر مبارزه در برابر شخصیتهای اجتماعی يك جامعه است که در هر شکل آن هدف، همانا جلوه دادن و یا معرفی کردن جوامع به عنوان جوامع فاقد شخصیت است.

ب : در بخش دوم، جنگ سیاسی و تبلیغاتی در برابر شخصیتهای مطرح شده در يك اجتماع میباشد. وقتی خلاف توقع حاکمیت سیاسی شخصیتی در جامعه رشد میکند که جلو نفوذ آن گرفته نمیشود، در این صورت، سیاست سکوت به سیاست غوغا و افواه و جعل هویت و تاریخچه برای اینگونه شخصیتها تبدیل میشود. وقتی شخصیتی آنقدر موجودیتش چشم گیر است که هیچ سیاست و هیچ قدرتی نمیتواند موجودیتش را کتمان کند، در

تصنعی سیاسی نماید که فکر کند همه چیز از آن اوست، تا بعداً هر جنایت حاکمیت را بادیذ اغماض و تحمل توجیه نماید. ولی نتیجه این چهره ها و سیاستهای مختلف برای هر قشر ملت، سرنوشت اجتماعی ملت را قربانی خواست انحصار گران حاکمیت سیاسی ملت مینماید. دو چهره مسعود، ناشی از همین سیاست و هدف سیاست انحصاری است. وقتی حاکمیتی حیثیت ملی خویش را از دست میدهد و انحصار به بطن زایش فاشیسم تبدیل میشود، طبیعی است که باید صداقت و تعهد سیاسی حاکمیت در قبال سرنوشت ملت، به سیاست تفرقه انگیز و منافقت اجتماعی در درون يك ملت تبدیل شود.

خالی نگهداشتن حاکمیت سیاسی از شخصیتهای هزاره، عینیت دیگری است که بیانگر سیاست سکوت در برابر حضور اجتماعی يك قشر ملت است. شخصیتهای اقشار ملت حضور مردم خویش را در حاکمیت سیاسی قشیل مینمایند. این موضوع نقش دیگر شخصیتهای يك اجتماع را روشن میسازد، واضح است که موجودیت شخصیتهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بن بستهاي اجتماعی را بر میدارند و مرکز و مرجع آگاهی های سیاسی و اجتماعی برای توده ها میگردد. سکوت سیاسی زمانی میتواند موفقانه عملی گردد که نقش اجتماعی شخصیتهای جامعه را با حذف آنها از حاکمیت سیاسی از میان بردارد. شخصیتهای يك جامعه در حاکمیت سیاسی، موجودیت يك جامعه در حاکمیت سیاسی است. (\*)

## سکوت سیاسی در برابر شخصیتهای يك اجتماع در دو بخش تقسیم میگردد:

الف : در بخش اول، سکوت سیاسی در برابر شخصیتهای گذشته يك جامعه عملی میگردد. باید ذهنیت ها را در برابر جامعه مورد نظر و تحت حملات سکوت سیاسی چنان ایجاد کرد که گویا این جامعه در طول تاریخ فاقد شخصیت های ملی و اجتماعی بوده ودر آینده، مثل زمان حال، این تراژیدی فقدان شخصیت در آن جامعه ادامه خواهد داشت. با کتمان نمودن سیاسی شخصیت های يك اجتماع، تاریخ اجتماع را به برهوت فاقد انسان و زنده گی تبدیل میکنند که نمیتوان يك رستنی را در آن دید و يك قطره آب را برای اطفاء عطش در آن یافت. تصویر جامعه بدون شخصیت، تاریخ اجتماعی ملت ها و جوامع را نیز فاقد ارزش میسازد. مسخ تاریخ يك جامعه برای این است که انسان از «بیخ بُته» را در ذهن تلقین نمایند که نه گذشته دارد و نه حال و نه آینده، چون خار بُته یکبار روییده است و به یکبارگی، فاقد ریشه برای فردا، نابود میگردد. اجتماع فاقد تاریخ، انسانش چون حادثه و رخداد، بدون ریشه است. یعنی با کوچکترین تکان از ریشه برون میشود و یا میخشکد. چون بُته، محصول يك فصل و هواس و میروید و میخشکد، بدون آنکه بتواند امید بقای فصل و یا نویدی برای آینده باشد.

سکوت سیاسی در برابر شخصیتهای تاریخی اجتماع هزاره در قویترین بعد خویش ادامه داشته است. فیض محمد کاتب هزاره صرف

(\*) به همین علت است که اکثراً به علت ناگزیری مطلق، شخصیت های يك جامعه را در حاکمیت سیاسی راه میدهند؛ ولی برای اینکه انحصار سیاسی حفظ گردد، شخصیتهایی را انتخاب مینمایند که فاقد اراده و تعهد در برابر اجتماع خویش باشند. البته که در پالیسی سکوت سیاسی در برابر يك جامعه، هیچگاهی شخصیتهای جامعه مورد نظر را در حاکمیت راه نمیدهند و از طرف دیگر کتمان نمودن خلا مطلق يك جامعه و شخصیت هایش نیز کار مشکل است. برای این کار، حاکمیت ها ناگزیر اند که به وسایل و تاکتیک دیگری برای کتمان نمودن جای خالی اقشار محروم ملت دست بزنند. این تاکتیک کتمان نمودن جای خالی هزاره در حاکمیت سیاسی با استفاده از مذهب مشترك هزاره ها با شیعه های درباری عملی گردید که در بخش مربوط آن بررسی گردیده است که بیانگر منظم بودن و پلان شدن دقیق جنگ با سکوت سیاسی در برابر جامعه هزاره است.

(\*\*) آقای شاه علی اکبر شهر ستانی وقتی مدیر مسؤل مجله «ادب» بودند، در یکی از مقالات خویش نوشته بودند «فیض محمد کاتب هزاره»؛ ولی بعد از جنگ درازمدت با شعبه سانسور موفق نشدند که از برداشتن کلمه «هزاره» از جوار اسم فیض محمد کاتب جلوگیری نمایند. شعبه سانسور در مطبوعات، شاهد این غایب سکوت سیاسی در برابر جامعه و انسان هزاره بوده است.

اینصورت است که باید این شخصیت آنقدر بد نام شود و پرایش صفات غیر اخلاقی و جعلی داده شود که نفوذ آن به عنوان شخصیت ملی به نفرت ملی تبدیل گردد. مثال عینی در این مورد تبلیغات در برابر شخصیت «رهبر شهید» میباشد. جامعه شاهد آن است که «عبداللهی مزاری» را «قمار باز»، «دیوانه»، «کودن»، «لجوج»، «جنگ طلب»، «شورو»... معرفی میکردند و حتی به نقل از همصنفان و چند راوی و شاهد موهوم دیگر، دیوانه گی و بی اهلیتی های اجتماعی رهبر شهید را تبلیغ میکردند.

هدف از این همه قال و قیل و هویت تراشی منفی در برابر شخصیت رهبر شهید، یکی مطرح نشدن شان به حیث رهبر ملی این کشور و دیگر، بدنام کردن مقاومت اجتماعی و عدالت خواهی هزاره ها در غرب کابل بود. هیچکسی نباید فکر میکرد که در عقب یک شخصیت صادق و متعهد به عدالت اجتماعی و سیاسی، جنبش آزادیخواهی هزاره با تن برهنه و شکم گرسنه در مقابل فاشیسمی شکل گرفته بود که با پشتوانه نفت عربستان و سیاستهای زیر زمینی کشور های دیگر، تمویل میشد. باید کسی به مفکوره و آرمان رهبر شهید پی نمبرد که با رهبری مقاومت در غرب کابل، نمونه یی را به تاریخ مبارزات اجتماعی سپرد که تا کنون هیچ مقاومتی برای شکست انحصار و اندیشه های تبعیضی و خود بزرگ بینی ها و برترینی ها، چنین قربانی اجتماعی را؛ سه بار قتل عام جامعه، خویش به تاریخ نسپرده است. اصلی که بدون تردید پذیرفته شده است، نقش رهبری در شیوه مقاومت آگاهانه است. رهبر زمانی میتواند به محور مقاومت تبدیل شود که قبلاً صاحب شخصیت اجتماعی شده، و وجودش به محور آرمان فرد فرد اجتماعش تبدیل شده باشد.

رهبر شهید، لقب «بابه» یا پدر مردم خویش را صاحب میشود، یعنی شخصیت سیاسی وی از محدوده رهبری یک سازمان سیاسی برون میشود و در چوکات «پدر قوم» مطرح میگردد. ولی برای فاشیسم و اندیشه های فاشیستی و عظمت طلب و خود بزرگ بین، مزاری یک «قمار باز» بی مسئولیت و «شورو» و «جنایت کار» است و مقاومتش در غرب کابل، صرفاً مبارزه برای یک وزارت خانه کلیدی است، نه ایجاد زیر بنای عدالت سیاسی و اجتماعی برای تمام اقشار ملت. سیاست مشترک نظامی با آقای حکمتیار برای ذهن های متکی به تبعیض نژادی، صرفاً برده گی برای «باداران پشتون» است نه ایمان و اعتقاد رهبر شهید به وحدت ملی و برادری ملیت های یک ملت!

سکوت سیاسی در برابر شخصیت های تاریخی و غوغای تبلیغاتی در برابر شخصیت های معاصر یک جامعه، برای یگانه هدف است که جامعه یی را بدون شخصیت معرفی دارند. قحط الرجالی در یک جامعه و بزرگ ساختن این مسأله برای برداشتهای سیاست تبعیضی و انحصاری، برای این است تا زمینه آن مساعد گردد که آقای مسعود بتواند در مواقع خاص، با صراحت بیان دارد که «حاضر ۶ متر ریسمان هزاره را ۱۲ متر بسازم». یعنی بالاخره جوالی را نمیتوان در دستگاه سیاسی داخل نمود و نباید مرکزیت سیاسی یک ملت را به

انبار خانه جوالی و تبنگی تبدیل کرد. چون حامیان مسعود میدانند که مثل اجتماع در حاکمیت سیاسی شخصیت های یک اجتماع است. و اجتماع هزاره، چون اهلیت ایجاد شخصیت های خویش را نداشته است، ناگزیر باید از حاکمیت سیاسی، نه به لحاظ خصومت حاکمیت در برابر این مردم، بلکه به خاطر فقدان شخصیت مطلوب در این جامعه از صحنه به دور باشد!

با درک از اهمیت شخصیت های علمی، فرهنگی و اجتماعی است که حاکمیت در پهلوی سکوت سیاسی در برابر شخصیت های تاریخی و هویت سازی مبتذل برای شخصیت های معاصر، سیاست دیگری را نیز تطبیق مینماید که عبارت از نابود کردن زمینه های پدید آمدن و تربیه شخصیت ها برای یک اجتماع است. ضرورت به همین بعد مسأله است که اقدام دومی سکوت سیاسی در برابر جامعه هزاره مطرح میشود و آن، عبارت از زدودن هویت و تجزیه اجتماعی هزاره در درون یک ملت است.

## ۲- تجزیه اجتماعی:

تجزیه اجتماعی به مفهوم فروپاشی تمام نهاد های اجتماع یک مردم است. به عبارت دیگر، هر آنچه را که باعث هماهنگی روابط و سرنوشت اجتماعی برای یک ملت میشود، از میان بر میدارند. به طور مثال اگر مذهب یا فرهنگ و یا اخلاق و یا پدیده های مادی پیوند و هماهنگی را در یک اجتماع ایجاد میکنند، سیاست های انحصاری هر کدام از پدیده های مذکور را که نقش اساسی را برای هماهنگی در اجتماع بازی میکنند، از میان بر میدارند. این کار باعث میگردد که در جامعه هیچگونه نهاد با ارزش اجتماعی باقی نماند و اگر احیاناً باقی میماند آنقدر مسخش میکنند که هرگز نمیتوان آن را به عنوان یک ارزش اجتماعی پذیرفت که بیانگر شخصیت اجتماعی و اهلیت مغزی و معنویت یک جامعه باشد. انحصار گران میدانند که هماهنگی عمل و تفکر باعث تحرك و قیالات مشترک اجتماعی افراد میشوند. تحركات و قیالات مشترک بیانگر شخصیت و آگاهی یک ملت یا اقشار ملت است. بر همین اساس برای آنکه شخصیت اجتماعی را نابود کنند که بعداً آگاهی ملت نیز نابود گردد، باید تمام انگیزه های تحريك کننده و به وجود آورنده هماهنگی اجتماعی را از میان بردارند.

مفهوم تجزیه اجتماعی یک جامعه، بیانگر نابود کردن روحیه مشترک و خواست و آرمان مشترک آن جامعه میباشد. مبرهن است که روح مشترک یک قوم، ایجاد آرمان های عالی اجتماعی برای توده ها است. آرمان اجتماعی است که هم شخصیت انقلابی را به جامعه میدهد و هم ایمان به تکامل و رشد نهاد های اجتماعی را ایجاد میکند. جامعه صاحب آرمان، قبلاً باید دارای روحیه مشترک شود و روحیه مشترک را پدیده هایی به وجود میآورند که هماهنگی افراد یک جامعه را هم از لحاظ شخصیت و هم از لحاظ سنت های اخلاقی و اجتماعی، ضمانت میکنند.

ملاحظه میشود که تمام پدیده های اجتماعی، فرهنگی، مادی و معنوی ... رابطه علت و معلولی و تأثیر متقابل بالای یکدیگر

## مفهوم

تجزیه اجتماعی

یک جامعه، بیانگر

نابود کردن روحیه

مشترک و خواست و آرمان

مشترک آن جامعه میباشد.

مبرهن است که روح مشترک یک

قوم، ایجاد آرمان های عالی

اجتماعی برای توده ها است.

آرمان اجتماعی است که هم

شخصیت انقلابی را به جامعه

میدهد و هم ایمان به تکامل و رشد

نهاد های اجتماعی را ایجاد

میکند. جامعه صاحب آرمان،

قبلاً باید دارای روحیه مشترک

شود و روحیه مشترک را پدیده

هایی به وجود می آورند که

هماهنگی افراد یک جامعه را

هم از لحاظ شخصیت و هم

از لحاظ سنت های اخلاقی

و اجتماعی، ضمانت

میکند.

# انحصار گران میدانند که هماهنگی عمل و تفکر باعث تحرك و تمایلات مشترك اجتماعى افراد میشوند.

## تحركات و تمایلات مشترك بیانگر شخصیت و آگاهی يك ملت یا اقشار ملت است

تربیه را در جامعه هزاره بگیرد. محرومیت هزاره جات از مکتب و لیسه، اقدام دیگری بود که نطفه های جهالت و بیسوادی اجتماعى هزاره را تحقق میبخشید. هزاره که در شهر ها آمده بود، تا چندین نسل استعداد، پشت کار و شعور صرفاً به خدمت شکمش بود تا از جنگ تنازع بقا موفق برون شود. اندیشیدن برای تعلیم و تربیه طفل و یا اهمیت کادر های علمی و فنی و داشتن شخصیت های اجتماعى گام بعدی و حتى رویایی بود که در فاصله چند سال، یکبار هم به سراغ ذهن هزاره نمى آمد. تا همین اواخر، جامعه شاهد است که متعلم و محصل هزاره (\*) نیم روزش را برای تحصیل و نیم دیگر روزش را برای کار و تأمین اقتصاد فامیلش اختصاص میداد.

سیاست فقیر نگهداشتن يك جامعه و ملت، در پهلوی دیگر اهداف، برای ایجاد خلاء شخصیت های علمی و فرهنگی ... در این جامعه نیز است. فقدان شخصیت های اجتماعى به علت فقدان نهاد های تعلیمی و آموزشی و فرهنگی، بعد از فقر اجتماعى مطرح میگردد؛ چون انسان فقیر و هستی فقیرانه اش هیچگاهی نمیتواند ضرورت نهاد های فرهنگی و آموزشی را در محیط و اجتماعش درک کند. معنویت اجتماعى و ارزشهای معنوی، بعد از مبارزه با فقر اجتماعى ضرورتش مطرح میگردد. زنده گی فقیر، بیشتر از محرومیت معنوی، مورد حملات نابود کننده گرسنه گی است. نسل های اولی هزاره که آغاز به مکتب رفتن کرده اند، هر کدام آن، پاکتهای کاغذی بازار را برای یادداشت دروس خویش زیر بغل داشتند و بگذریم از اینکه صد ها شاگرد هزاره با استعداد عالی، به علت فقر اقتصادى ناگزیر بوده اند که مکتب را نیمه تمام رها کنند و مصروف جنگ بین فقر و مرگ شوند. متعلم هزاره، یخن پاره ترین شاگرد صنف خویش بوده است، چون هیچ امکان نداشت که فقر اجتماعى طفل، هویت فقیرانه اش را تا عقب میز آموزش نکشاند. آموزش و تعلیم و تربیه در جامعه هزاره، ضرورتی بوده است که طفل هزاره را با پای برهنه و پیراهن وصله زده از عقب تبنگ و کراچی، در عقب میز مکتب میکشاند. یعنی تعلیم و تربیه طفل در جامعه هزاره همچون دیگران، به مثابه يك سنت اجتماعى نبوده است، بلکه تصمیم يك فقیر به خاطر اهمیت و ضرورت تعلیم و تربیه بود که باید نیم وقتش را از خدمت شکمش رها میکرد و به خدمت مغزش قرار میداد. آغاز تعلیم و تربیه برای فرزند هزاره معادله یی بود که باید نیم شکمش را گرسنه نگه میداشت تا گرسنه گی کامل مغزش را نیمه سیر میکرد.

فقر اجتماعى تحمیل شده بر يك اجتماع بعد از قتل عام و آواره گی و برده گی اجتماعى، قویترین دشمن رشد شخصیت های اجتماعى و علمی و فنی در جامعه هزاره، کار عمدی بود؛ چون سکوت سیاسى بدون فضای جهالت و بیسوادی امکان بقایش متصور نیست. در نظام سیاسى یی که متکی به انحصار باشد، دواير دولتی و مراجع پذیرش کادر های فنی صرفاً در چوکات شکلیاتی وجود دارند که نمایش سمبولیک يك دولت و حاکمیت و حکومت را اجرا نماید. انحصار سیاسى، هیچگاهی ذهن زمامدار را فارغ از سیاست های تحقیقى و خرافى و ضد انسانی در برابر ملت نمیسازد. تمام تلاشها و اقتصاد این حکومتها به جهتی به مصرف میرسند که جلو بروز جرقه های شعور و آگاهی را در جامعه بگیرند. تشکیلات ادارى و منابع

دارند. پدیده های هماهنگ کننده روابط اجتماعى علت شخصیت اجتماعى اند و شخصیت اجتماعى به نوبه خویش، نگهدارنده تمام پدیده های هماهنگ کننده، روابط اجتماعى جامعه است. چون جامعه با شخصیت، ارزش هماهنگی روابط اجتماعى را غرض تکامل و رشد شعور سیاسى و اجتماعى به خوبی درک میکند و تا پای خون برای حفظ این پدیده میریزد. ولی جامعه تجزیه شده و فاقد شخصیت و هماهنگی روابط اجتماعى، هیچگاهی نمیتواند توان مبارزه و مقاومت را در برابر حملات انحصار گرانه و استیلا گرانه دشمن داشته باشد. جامعه زمانى تاریخ، شخصیت، آرمان و آینده اش را از دست میدهد که فاقد شخصیت و هماهنگی و روحیه مشترك آزادخواهی باشد. جامعه فاقد «دیروز»، «امروز» و «فردا» بازیچه ضعیف ترین نیروهای استعمارى و استعمارى خواهد بود. چون این جامعه به مثابه خسی روی آب است که دستخوش هرگونه موج و توفان و تلاطم است. در همچو جامعه هر ارزشی که به وجود آید، خود جوش بوده و احساسات بیشتر از اندیشه و تعقل بر آن حاکم است. حاکمیت های سیاسى وقتى سیاست تجزیه اجتماعى را در درون ملت به سرسانندند با خاطر آرام و آسوده تا قرن ها میتوانند حکمروایی کنند. چون افراد فاقد تاریخ و شخصیت هیچگاهی به ارزش «امروز» از لحاظ اساسگذاری پایه های سرنوشت فردا، متوجه نمیشوند. جامعه بدون «دیروز»، جامعه بدون تاریخ در آینده خواهد بود. ارمغان این سرنوشت صرفاً اسارت و حقارت اجتماعى است. تجزیه اجتماعى برای دو هدف در جامعه هزاره تطبیق شده است:

**الف: نابودی زمینه های رشد شخصیت های اجتماعى:**

فرو پاشی يك اجتماع از لحاظ تشکیلات سیاسى، فرهنگی و کلیه نهاد های اقتصادى و اجتماعى صرفاً برای اینست که این جامعه هیچگاهی با هماهنگی عمل این نهاد ها قادر به ایجاد شخصیت های اجتماعى خویش نشود. جامعه یی که فاقد تشکیلات سیاسى و فرهنگی و آموزشى باشد، چگونه میتواند انسان خویش را تربیه کند و کادر های سیاسى و علمی و فنى خویش را به عنوان پایه های انسانی تکامل اجتماعى به وجود آورد؟

مهاجرت هزاره ها به طرف شهر ها و کشور های همسایه، زمینه این را مساعد ساخته بود که اولاد هزاره بتواند از مکاتب شهر ها استفاده کنند و این عمل زمینه خوب دماگوزی یا عوامفریبی را برای حکومت هایی مساعد ساخته بود که گویا خصومتی در برابر جامعه وجود ندارد، ولی سیاست های پشت پرده برای جلوگیری از رشد و تربیه شدن کادر ها و شخصیت های هزاره تطبیق میگردد. اگر ورود هزاره در مکاتب، سیاست دماگوزی را تقویت میکرد، بستن دروازه های دانشکده های کلیدی چون طب و حقوق ... و حربی، سیاست سکوت و اهداف آن را در این جامعه تطبیق میکرد.

تحمیل فقر اقتصادى بر جامعه هزاره و مالیه گرفتن حتی از خر های هزاره جات، سیاست دیگری بود که میتوانست جلو رشد تعلیم و

(\*) قابل تذکر است که در یکتیم دهه اخیر، به علت فروپاشی نظام قبلى و عدم ثبات و سیاست مشخص اجتماعى، حکومت بعدی و یا حد اقل حسن نیت استعماری در برابر اقشار ملت (۱) مکاتب و دانشکده ها برای طفل و جوان هزاره تا اندازه یی باز میشود.



علمی این حکومت آنقدر محدود است که حتی توانندی جذب تمام اشخاص مورد اعتماد حاکمیت را نیز ندارد. در همچون نظام و همچون حالت، روشن است که بی سرنوشتی کادر های يك جامعه تا چه سرحد محسوس است. موجودیت و تاسیس نهاد های آموزشی در سطح تحصیلات عالی و تحقیقات علمی، در نظامی احساس میشود که حد اقل يك بخش كوچك سیاست آن را تفکر پیرامون رشد سطح زنده گی و شعور علمی و اجتماعی مردم تشکیل دهد. بیکاری تحصیل کرده ها و عدم مراجع تحصیلات عالی، درد مشترک تمام اقشار ملت را تشکیل میدهد. ولی این فضا برای جامعه هزاره بیشتر از دیگران شدید بوده است؛ چون سیاست، آگاهانه و دستوری، حتی مراجع محدود تحصیلات عالی را نیز برای این جامعه مسدود نگه میداشت؛ چون انحصار سیاسی، دشمن شخصیت های علمی و فرهنگی و اجتماعی اقشار مختلف ملت است. سکوت سیاسی در بخش جلو گیری از عدم تربیه کادر های هزاره، بخش قابل اهمیت خویش را به سرمیرساند، چون این بخش سکوت سیاسی در جامعه هزاره، مستقیماً تاریخ آینده، جهالت و بی شخصیتی و بی سوادى را در این جامعه تضمین مینمود. سیاست انحصار، باید نسل های تحت ستم را در هر زمان از تاریخش محروم سازد. فقدان تاریخ است که بی هویتی انسان را تداعی میکند و بی هویتی انسان است که دید حقارت را در برابر جامعه و خودش به وجود می آورد.

باید همیشه به خاطر داشت که شخصیت های اجتماعی و نخبه، همیشه بزرگترین محور و مرکز هماهنگی در يك اجتماع هستند. وقتی شخصیت های انسانی به محور مشترک افراد و مغز و تفکر آنها تبدیل گردیدند، هیچ نیرویی در جهان نمیتواند جلو شکست اسارت را بگیرد. فراموش نگردد که خداوند برای فرستادن قرآن برای بشر، رسولش را از میان خود افراد بشر انتخاب نمود، تا نزول قرآن را با محور انسانی تحقق بخشد. قرار گرفتن انسان در محور هماهنگی اجتماعات بشری، بهتر از این سمبول چیز دیگری را پیدا کرده نمیتواند.

نابود کردن زمینه های به وجود آمدن محور انسانی، بزرگترین و خطرناکترین سیاست حاکمیت های غیر مردمی را به اثبات میرساند. سیاست سکوت در برابر شخصیت های هزاره با تمام آگاهی از نقش شخصیت، به عنوان محور هماهنگی های اجتماعی، عملی گردیده است.

رهبریت سیاسی و رهبر سیاسی، بیانگر قرار گرفتن شخصیتها و يك شخصیت در محور تفکر، روحیه، مشترک و آرمان و خواست مشترک و روابط مشترک افراد يك اجتماع است. وقتی انسان در محور همه، پدیده های اجتماعی و معنوی جامعه قرار گرفت، نزول عدالت و آزادی به قانونندی و منطق حاکم تاریخ تبدیل میشود. دشمنی در برابر رهبری سیاسی جوامع، ناشی از همین اهمیت حیاتی و اساسی قرار گرفتن انسان در محور تفکر و روابط اجتماعی انسانهاست. تشیع درباری با سیاست هماهنگ و مشترک با حکومت، بزرگترین دشمنی و خیانت خویش را در برابر شخصیت های سیاسی، اجتماعی و مذهبی هزاره کرده است و میکند. وقتی تمام امکانات اجتماعی و تمام حقوق

سیاسی و انسانی هزاره، به تشیع درباری سپرده میشود، معلوم است که میخواهند جنگ نابودی تاریخ، حال و آینده را با هزاره عملی کنند. چون انسان فاقد زمان، فاقد هویت و انسانیت میشود، تسلسل و پیوند تکاملی پدیده های معنوی و مدنی صرفاً متکی به تاریخ ذهن بشر است. قرن بیست میراث زمانبست که بشر با کشف آتش دنیا را به کام خویش میدانست. يك نسل انسانی میتواند بنیاد های جامعه مطلوب فردا را بگذارد، ولی هیچگاهی نمیتواند که طرح جامع و کامل را برای فردا ضمانت کند. جنگ کامل ساختن کمبود ها، هم تاریخ را میسازد و هم تکامل را به عنوان میراث جاودان خویش برای نسل های آینده تقدیم میدارد. جامعه و انسانی که نداند دیروزش چه بوده است و انسان دیروزش تا کجا معقول و تا کجا غلط می اندیشیده است، باید همه چیز را خودش برای اولین بار تجربه کند، تا حد اقل برای نسل های فردا، تجارب خویش را به عنوان مایه، حرکت آنها به میراث گذارد. سکوت سیاسی در برابر شخصیت اجتماعی هزاره و نابودی زمینه های رشد مغز های هزاره، هر نسل این جامعه را با تجارب خودش دفن کرده است. هر نسل عمرش برای بدبختیات نابود گردیده است. جامعه و انسان بدون تاریخ، محصول سیاست های ضد اجتماعی است. این انسان پیش منظر و پس منظر تفکر و تجارب اجتماعی خویش را نمیداند. هر اقدام اجتماعی همچون جوامع و انسان، اقدامیست که باید آغاز گریاشد و معلوم است که آغاز هر اقدام چقدر از خلاء و نقص مملو است.

سکوت سیاسی در برابر جامعه هزاره بیشتر از نابودی شخصیت اجتماعی و مغز های اجتماعی هزاره، تاریخ هزاره را نابود کرده است. راز حقارت انسان در يك جامعه و در درون يك ملت، بی ریشه گی آن از لحاظ تاریخ اجتماعی، فرهنگی، علمی ... است. فرهنگ و تمدن محصول تلاش اولین نسل و آخرین نسل بشر است. هر نسل نقش پیوند گذشته با آینده را دارد. وقتی هزاره از گذشته اش هیچ چیزی را نداند، چگونه میتواند زمان حالش را برای ساختن آینده وقف کند؟ وقتی تاریخ دیروز نابود و مسخ گردیده باشد، نسل های هر زمان چگونه میتوانند که نقش رابطه را بین گذشته و آینده بازی کنند و همچنان نقش خویش را برای رشد تکامل فرهنگی و مدنی جامعه، خویش ایفا نمایند؟

سکوت سیاسی اقدام آگاهانه و خصمانه ایست که شخصیت و تاریخ يك اجتماع را از او میگیرد و حقارت را به جای هردوی آن قرار میدهد تا اهلیت و فطرت و ذات و شایسته گی ها و نبوغ انسانی افراد جامعه، جدا از جامعه، بشری و ماهیت انسان تلقی گردد. انسان های جامعه فقیر، چون کرما میفلتند و موجودیت چشمگیر آنها به جز از ایجاد نفرت، چیز دیگری را در زنده گی اجتماعی مشترک با دیگران، به وجود نمی آورد. هر چه هزاره نفوسش بیشتر باشد برای جامعه محسنی ها، تداعی «نسل خسک» را مینماید که کشتارش نه تنها مایه نگرانی و ترحم کسی نمیکرد، بلکه خاطر آرام جامعه فارغ از مشکلات را نیز نوید میدهد. ( ادامه دارد )

**انسانهای**  
**جامعه فقیر، چون کرما**  
**میفلتند و موجودیت چشمگیر**  
**آنها به جز از ایجاد نفرت، چیز دیگری**  
**را در زنده گی اجتماعی مشترک با دیگران، به**  
**وجود نمی آورد. هر چه هزاره نفوسش بیشتر**  
**باشد برای جامعه محسنی ها، تداعی نسل**  
**خسک را مینماید که کشتارش نه تنها مایه،**  
**نگرانی و ترحم کسی نمیکرد، بلکه**  
**خاطر آرام جامعه، فارغ از**  
**مشکلات را نیز نوید**  
**میدهد.**



# روزشمار حوادث در غرب کابل

قسمت پنجم

برگرفته از دفتر خاطرات م. ع.

۲۲ دلو - ۲۲ حوت ۱۳۷۳

را دیدیم، واقعاً مشکلات حزب وحدت زیاد است، اما اگر شما با ما حسن نیت بیشتر نشان دهید و به قول و تعهد ما اطمینان کنید، ما میخواهیم که این مشکلات از دوش مردم شما برداشته شود. آقای مقصودی گفت که «طالبان» در این جلسه، به اندازه دفعات قبل اصرار نداشتند و مخصوصاً از دفاع سنگر داران حزب وحدت دچار حیرت و شگفتی شده بودند.

- چند گروه از نیروهای شورای نظام در نزدیکی های قصر چهلستون، پسته های خویش را ترک نموده و فرار کردند؛ نیروهای «طالبان» بلافاصله جای آنها را اشغال و پرچم سفید خود را بلند نمودند.

- جنرال پویا، سیدهای سرچشمه ای و یکی از طلاب وردک به نام ملایوسف از ولایت میدان به دیدار رهبر شهید آمدند؛ پویا گفت که «طالبان» پیروزی خود در میدان شهر را به امداد های غیبی و لشکر امام زمان (ع) نسبت میدادند. یکی از این «طالبان» با یاد آوری حمله بر میدان شهر گفت: «آن شب بارانی بود، کسی آمد و در شیخ آباد برای ما گفت که امشب هوا خوب نیست، «طالبان» استراحت کنند؛ نزدیکی های صبح بود که شنیدیم «طالبان» میدان شهر را فتح کرده اند، ما هم رفتیم و دیدیم که حزب اسلامی منطقه را ترک گفته و تمامی امکانات و تجهیزات آن باقی مانده است!»

- یکی از دوستان از مرکز شهر برای رهبر شهید گزارش آورد که روز گذشته، سران تشیع دریاری، در جلسه خود نسبت به نزدیکی های احتمالی میان حزب وحدت و شورای نظام ابراز نگرانی کردند. طبق این گزارش، سران تشیع دریاری تلاشهای صلحجویانه بی را که در این راستا جریان دارد، توطئه بی برای قربانی نمودن خویش تلقی کرده و صریحاً گفتند که مسعود حالا ما را بدنام ساخته و میخواهد که گناه شکست های خود را به گردن ما بیندازد. در این جلسه فیصله به عمل آمد که سیدفاضل، اکبری و سیدعالی با ربانی و مسعود ملاقات کنند و از انجام توافق میان حزب وحدت و شورای نظام جلوگیری کنند.

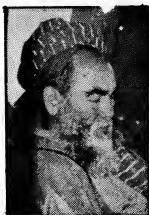
رهبر شهید پس از استماع این گزارش گفتند: ما فعلاً هیچگونه رابطه و تماسی با شورای نظام و دولت ربانی نداریم و اگر هم احیاناً تلاشی در این زمینه صورت می گیرد، شاید از سوی ترجمان و دوستان او باشد که فعلاً در آن سوی شهر هستند و نسبت به وضعیت کنونی نگرانی دارند. رهبر شهید در مورد نیت ها و موضعگیریهای تشیع دریاری گفتند: اینها تمام تلاش شان این است که با ایجاد تیره گی بیشتر در مناسبات ما و شورای نظام برای خود جایگاه پیدا کنند، لذا از هر نشانه ای که احتمال رفع خصومت میان ما و شورای نظام را داشته باشد، دچار هراس میشوند و سعی میکنند که از آن جلوگیری نمایند. ما حتی در زمانهای قبل گزارش ها و اسناد زیادی در دست داشتیم که اینها به هر بهانه ای که نزد مسعود و ربانی می رسیدند، کوشش می کردند که شدیداً علیه ما تبلیغ کنند و آنها را ذهنیت بد دهند. درست است که ما در برابر انحصار طلبی و خود محوری شورای نظام موضع داشتیم اما اینها در تشدید خصومت و آشتی ناپذیری مسعود و ربانی نقش فعال داشتند و همیشه برای آنها می گفتند که تمام مخالفت ها مال مزاری است و او است که فخرخواه حزب و حدت با شورای نظام و دولت یکجا شود، من سال گذشته در مسجد تپه سلام در باره این ذهنیت صحبت کردم و گفتیم که این گونه تلقی، تلقی نادرست است، ما با هیچ گروه و شخص دوستی و یا دشمنی شخصی نداریم، ما از موضع منافع و مصالح مردم خود حرف میزنیم و پافشاری میکنیم. رهبر شهید افزودند: حالا هم اینها بیشترین وحشت شان این است که پس از تمامی موضعگیری های خود بر علیه مردم، از شورای نظام هم ناامید شوند، آنگاه هیچ جایی برای رفتن ندارند. رهبر شهید در آخر صحبت های خود گفتند: من یقین دارم که در هفتاد در صد تحریکات فعلی مسعود، اینها نقش دارند و در آینده هم به این تحریکات خود دوام خواهد داد. (ادامه دارد)

(یاد داشت ذیل گزارشی از ملاقات هیأت حزب وحدت و «طالبان» است که به تاریخ ۲۶ دلو ۱۳۷۳ در چهار آسیاب صورت گرفت، اما در شماره های قبلی از چاپ باز مانده بود.)

- «هیأت حزب وحدت مرکب از شهید ابوذر غزنوی، آیت الله شیخ زاده، مقصودی و نستوه، با «طالبان» در چهار آسیاب ملاقات کردند. شهید ابوذر گزارش این ملاقات را برای رهبر شهید به شرح ذیل ارائه داشت: «طالبان» در چهار آسیاب يك اداره، ظاهراً بی نظم و بی تشکیلات را به وجود آورده اند. وقتی که ما به آنجا رسیدیم، ما را در اتاقی بردند که صرفاً يك فرش معمولی روی آن را پوشانده بود و برای آنکه گویا ما را عزت کرده باشند، یکی دو بستره خواب چریکی را باز و هموار نمودند. در اندک زمان تمام «طالبان» جمع شدند و اتاق مالامال از «طالب» شد. در موقع معرفی «طالبان» که توسط ملا بورجان صورت گرفت، ما متوجه مولوی عبدالواحد بفرانی شدیم که او هم در جمع «طالب» ها برای «فتح» کابل آمده بود. ما از مولوی بور جان پرسیدیم که شما میگویند افراد هیچ تنظیم را با خود نمی گیرید، اما این ملا واحد بفرانی که تا حالا جمعیتی بوده است، در اینجا چه می کند؟ ملا بورجان استدلال کرد که برای ما این حزب و آن حزب مطرح نیست، هر کس که سلاح خود را تسلیم کند و در جمع «طالبان» داخل شود، ما آن را می پذیریم. ما دوباره پرسیدیم که شما وقتی همه «طالب» ها را می پذیرید، پس طالب های مردم هزاره و سایر ملیت های افغانستان چرا در بین شما نیست؟ ملا بورجان گفت: رسم ما این نیست که از کس رسماً دعوت کنیم، اما اگر کسی به ما مراجعه کند، ما مخالفت نداریم و همه را قبول میکنیم. در جریان صحبت ها، وقتی که مسأله غرب کابل و وضعیت حساس آن مطرح شد، مولوی واحد بیش از همه پافشاری می کرد که باید حزب وحدت سلاح های خود را تسلیم «طالبان» کند، ما استدلال کردیم که وضعیت مردم ما در غرب کابل با جاهای دیگر فرق می کند، ما يك لحظه اطمینان نداریم که اگر سلاح های خود را به شما بدهیم، شورای نظام و اتحاد حمله نمی کند. همین حالا آنها از هر طرف لشکر کشیده و آماده تهاجم هستند، اگر ما اسلحه خود را بدهیم، چه کسی از مردم ما دفاع میکند؟ اما «طالبان» و مخصوصاً مولوی واحد اصلاً به این حرفها اعتنا نمی کرد و حتی گفت: «شما خود تان اگر جنگ نکنید، کسی با شما جنگ نمی کند. ما از همه کس اسلحه را جمع آوری می کنیم.» بالاخره من که وضعیت را اینگونه دیدم، بالای مولوی واحد تشر رفتم و گفتم ما در اینجا برای مذاکره با «طالب» ها آمده ایم و اگر مشکل خود را هم مطرح می کنیم، با اینهاست، نه باتو که يك جمعیتی استی و چهارده سال علیه مردم ما در کجران جنگیده ای. اگر پای تو به عنوان يك جمعیتی در میان باشد، تاحالا ما در برابر جمیعت ایستاده ایم و از این به بعد نیز خواهیم ایستاد.

شهید ابوذر افزود: وقتی که ما صحنه را به این شکل یافتیم از جلسه خارج شدیم و ملا بورجان هم با ما برخاست و کوشش می کرد که مسأله رابه يك شکل توجیه کند؛ گفتیم که اگر جلو افرادی مثل عبدالواحد را نگیرید، هر وقت باشد، مناسبات ما و شما را تیره می سازد و این به نفع هیچکدام نیست. ملا بورجان گفت که ما او را می شناسیم ولی برایش مهلت نمیدهیم، حزب وحدت باید حسن نیت ما را باور کند و خودش هم «اخلاص» بیشتر نشان دهد.»

۲۹ دلو ۱۳۷۳- «طالبان» در جریان مذاکره با حزب وحدت باز هم خراهان تسلیم دهی سلاح های حزب وحدت شدند. آقای مقصودی که در جمع هیأت حزب وحدت بود، گفت: ما با یاد آوری جنگ دوشب قبل، به طالبان گفتیم که در حضور شما، شورای نظام و سیاف دست به چنین حمله شدید زدند، اگر ما اسلحه و امکانات دفاعی خود را نمیداشتیم، آیا چگونه ممکن بود از جان و ناموس مردم خود حفاظت کنیم؟ «طالبان» گفتند: ما این حمله



## دمی باوهر شهید

### مردم قاعدهء هر جنبش است

گزیده یی از مصاحبهء باوهر شهید با رادیو تلویزیون پیام آزادی ۱۳۷۳/۹/۵، برگرفته از خبرنامهء وحدت شماره ۶۴۱ و ۶۴۲

خون بدهند تا به حکومت اسلامی برسند؛ این يك واقعیت است، یکبار ما احزاب را در نظر می گیریم و یکبار ذهنیت عموم مردم و توده را در نظر میگیریم، این خواست مردم و ذهنیت مردم است. کسانی هم که ملی فکر میکردند یا روشنفکر و یا غرب گرا بودند، هیچکدام به آرزوهای سابق خود نیستند و به گپ بد افغانستانی ها در پی این اند که «هندو باشد و امنیت را تأمین کند!»

... اما من معتقدم که مردم باید بیایند و خود شان سرنوشت خویش را تعیین نمایند. چون فشار بیشتر هم در این مدت بالای مردم بوده است، منتها متأسفانه که با وجود تمام این فشار ها تا حالا تصمیم جدی نگرفته اند. در صورتیکه باور من این است که مردم کار ساز است. احزاب به هر اندازه که مسلط باشند و سلاح و قدرت داشته باشند، در برابر قدرت مردم مؤثر نیستند. وقتیکه مردم توانستند بر علیه روس و ایادی آن مبارزه کنند، در مدت اندک سلاح های پیدا کردند و با آنکه در اوایل هیچ کشور دنیا مردم افغانستان را کمک نمیکرد، اما چون مردم، خود شان تصمیم گرفته بودند، در مقابل روسها ایستادند، و پس از آنکه دنیا شجاعت و قهرمانی شان را دیدند، آن وقت آمدند و اینها را تشویق و کمک کردند ■

... در طول دوسال و هفت ماه گذشته حکومت غیر قانونی یا بگویم استیلای غیر قانونی آقای ربانی، وضعیتی را در افغانستان به وجود آورده است که تمامی آرمانهای مردم را از بین برده است، در ابتدای پیروزی، انگیزه های مختلفی برای ایجاد حکومت در بین مردم موجود بود: يك تعداد قاطع مردم افغانستان دنبال این بودند که يك حکومت اسلامی تشکیل شود که آرمان شهدا و مجاهدین ما محقق پیدا کند، يك تعداد افراد میخواستند که يك حکومت ملی به وجود بیاید که استقلال و تمامیت ارضی افغانستان تأمین شود و دیگر کسی بالای این کشور تاخت و تاز نکند و در امور آن مداخله ننمایند. يك تعداد دیگر هم می خواستند که حکومتی مانند حکومت های غرب به وجود بیاید که دموکراسی باشد و مردم در صحنه باشند و آزادی باشد. این از نیاز های طبیعی جامعه بود که هر کس روی انگیزه خاص در این کشور فکر میکردند؛ روشنفکران، روحانیون و تمام اقشار افغانستان، آرمانها و خواسته های متعددی داشتند، ولی دو سال و هفت ماه زمامداری و انحصار طلبی همه اندیشه ها را نقش بر آب کرد، یعنی امروز برای مردم و اقشار مختلف افغانستان دیگر هیچ آرمان و انگیزه یی جز تأمین امنیت وجود ندارد. امروز مردم دنبال این مسأله نیستند که تلاش کنند،

#### استاد خلیلی:

مردم افغانستان به حاکمیتی ضرورت دارد که مثل شخصیت انسانی، ملی و سیاسی هر فرد ملت باشد. تاریخ سیاسی این ملت دیگر گنجایش صفحه یی را ندارد که بازهم شاهد توجیهات دروغین برای پوشانیدن حقوق اقشار باهم برادر ملت باشد.

این گروه مزدور، ناگزیر است که برای حفظ بقای آینده سیاسی خویش در جوار حاکمیت ها، و ضمانت حیات اجتماعی خویش در درون جامعه هزاره، کنار حاکمیت ربانی - مسعود را ترک گوید؛ ولی خصومت علنی آنها در برابر جامعه هزاره، بدانها اجازه نمیدهد که به ساده گی دوباره در جوار این جامعه قرار گیرند و از طرف دیگر، اگر اینها در جوار مسعود باقی بمانند، برای ابد محکومیت نصیب شان میشود.

تقلای اینها برای صلح و «وحدت شیعه ها»، صرفاً سعی و تلاش برای حیات اجتماعی خود شان است که مطلقاً به حیات اجتماعی هزاره های ملت افغانستان وابسته است. وقتی اینها، در آخرین دم بتوانند در جوار جامعه ما قرار گیرند، به خوبی میتوانند معامله سیاسی فردا را با هر حکومت آینده به عمل آورده و یکبار دیگر به نام «حق شیعه»، تمامی حقوق سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه ما را به تو را نصیب شوند.

آری خواهر، برادر،

تشیع درباری، امروز ناگزیر است «وحدت تشیع» را به شعار آتشین خود تبدیل کند؛ ولی توبه حافظه داشته باش که همین حامیان «وحدت تشیع» بودند که جامعه ما را برای به خاک و خون کشیدن آن آگاهانه ترک گفتند. آن زمان بدین باور بودند که فاشیزم مسعود - ربانی حتماً پیروز شدنیست؛ و به همین خاطر بود که صف «وحدت تشیع» را با خیال آرام شکستاندند. فراموش نکنید که اینها تا زمانی میتوانند وارد معامله سیاسی با حکومت ها شوند که در کنار شما قرار داشته باشند و به نام شما سخن گوی دروغین جامعه شما باشند؛ ولی در حقیقت اینها صرفاً حامی منافع سیاسی و اجتماعی «شیعه های درباری» هستند. وقتی اینها در درون جامعه ما جا نداشته باشند، هیچ قدرتی، و لو هر قدر جبار و تبعیضی نیز باشد، حاضر نیست که با اینها معامله کند. «وحدت تشیع» یگانه شعار است که اینها میتوانند با آن دوباره آغوش اجتماع من و تو را نصیب شوند و باز یکبار دیگر، با دنیای اعتقاد تبعیضی و آقایی، برده گی سیاسی، مذهبی و ملی من و تو را برای حاکمیت ها ضمانت کنند.

آری خواهر، برادر،

هر گامت را آگاهانه برادر!

اگر اینها نتوانستند از طریق «آشتی» و «اخوت» و «تقوا» و «اعتقاد» و «شیعه» و ده ها اصطلاح برحق مذهب من و تو داخل جامعه ما شوند، آنگاه به یاد داشته باش که با گریه و اشک به سراغ جامعه ما می آیند؛ چون گریه و اشک، یگانه و آخرین وسیله و دشنه فولادین آنهاست که بیشتر از يك قرن آن را در جامعه ما و تو، با خون ما آبدیده کرده اند. ما را گریه داده اند، تا آنقدر بار عاطفی را در درون ما بزرگ سازند که نه تعقل مذهبی برای مان بماند و نه تعقل سیاسی. ما را آنقدر گریه داده اند که هیچگاهی چشمان مان فارغ از اشک نشده و نبینند که چگونه با مذهب درباری، شخصیت ملی جامعه ما و تو را نابود کرده اند.

آری خواهر، برادر،

آنقدر با تیغ اشک و گریه خون عاطفه ما را ریخته اند که فعلاً فکر میکنیم که اشک و سیدفاضل و محسنی سه پناه جامعه ما و تویند و اگر این سه عنصر نباشند، این جامعه نه شخصیت ملی دارد و

نه شخصیت مذهبی و سیاسی. با گریه و اشک، عاطفه پاک انسانی ما را به بزرگترین قدرت اسارت شعور مذهبی، سیاسی و ملی ما تبدیل کرده اند. اینها دیگر مجال آن را ندارند که از طریق اندیشه و تعقل، جامعه ما را از آن خویش سازند، یگانه سنگری که اینها میتوانند بدان امید ببرند، همان سنگر عاطفه ما و توست که با گریه و اشک، آن را به تعقل و شعور مذهبی جامعه ما و تو تبدیل کرده بودند؛ اما اینها فراموش کرده اند که گریه و اشک زمانی مهربانست آغوش و صداقت مذهبی ما را از آنها بسازد، که گریه و عاطفه ما، تعقل و اندیشه سیاسی و ملی ما را نابود کرده بود. تشیع درباری مینویسد: «خداوند بزرگ به پیامبرش وعده داده که نسل او را زیاد گرداند، خاطر شان جمع باشد که حجاج نتوانست سادات را گم کند شما هرگز نمیتوانید.» (\*)

آری اگر ایمان بدین اعتقاد خویش میداشتند، هیچگاهی برای بقای خود و سرکوبی جامعه هزاره، جوار حکومت «تشنه به خون هزاره» را انتخاب نمیکردند. اینها همان اعتقادات ارتجاعی بی اند که بعد از گریه و اشک، وحشت و رعب را بر ذهن من تو حاکم میسازند. اول، تعقل من و تو را از من و تو می گیرند و بعد از آنکه من و تو، شعور مذهبی و سیاسی خویش را با شور عاطفی خویش تعویض کردیم، با صداقت مذهبی ما و پیوند دادن خویش به «نسب»، رعب و وحشت را به یگانه وسیله حفظ بقای خویش در ذهن و جامعه ما و تو تبدیل میکنند.

اما خواهر، برادر،

آگاه باش که اسلام دین نسب نیست، امامت نیز خط میراثی نیست؛ اسلام و امامت خط تقوا و عدالت و انسانیت است که همه بشر را مخلوق خداوند واحد و فرزندان آدم (ع) و حوا (ع) میداند. نسب را کسی زیربنای روابط مذهبی خویش با اجتماعات بشری قرار میدهد که جز شیره کشیدن ملت ها از طریق اعتقادات پاک مذهبی آنان، دیگر وسیله بی برای حفظ بقای زانو منشانه اجتماعی خویش ندارند؛ ورنه، پیوند با علی و حسین صرفاً پیوند خون و صداقت در برابر آزادی و شخصیت انسان و اجتماع است. پیوند علی و حسین با جامعه بر اساس نسب نبوده است، بر اساس صداقت، ایمان و تقوا بوده است.

اشرافیت شیعه شده، عرب است که افتخار به نژاد میکند و تفکیک بین عرب و عجم مینماید. اشرافیت مذهبی سیدفاضل و سیدعالی است که با مغز نظامی سیدانوری و سیدکاظمی و با اتکاء به قدرت مرگ آفرین نظامی فاشیزم مسعود - ربانی، در بامیان و هزاره جات خون جامعه هزاره را می ریزاند. اینها اگر خود ایمان به حفظ نسل خویش می داشتند، هیچگاهی برای حفظ بقای خویش به قدرت های دروغین زمینی و دهری پناه نمی بردند. این حرفها صرف برای آن است که من و تو را با رعب و تحمیق مذهبی بر سر جای ما زمین گیر کنند.

آری خواهر، برادر،

هر گامت را آگاهانه برادر!

که اتکاء به «نسب» جز برای نابودی «تقوا» نیست. نسب نه و جهت مذهبی است و نه وجهه «اعتقادی» و «تقوا». نسب صرف پیوند خونی برای صداقت و مبارزه برای عدالت در راه خداست، سیدفاضل و محسنی چه تقوا و اعتقاد و ایمان به مذهب داشتند که رفتند جوار فاشیزمی را انتخاب کردند که «تشنه به خون هزاره»، یا محرومترین انسان این جامعه است؟! سید فاضل و سیدعالی چه «تقوا» و صداقت به میراث خون از لحاظ نسب دارند که همین لحظه لست ششصد شیعه اختطاف شده را در جیب خویش دارند؟!

آری خواهر، برادر،

می بینی که فاصله میان محمد(ص) و سیدفاضل، فاصله میان

## طرح نظام عادلانه سیاسی...

بحرانهای اجتماعی یکی از پی دیگر، نه تنها زمینه، هرگونه راه حل معقول را بر چیده، بلکه سرنوشت اجتماعی ملت را نیز مواجهه به نابودی مطلق میسازد. در جوامع کثیر المللیتی، بحرانهایی که ناشی از عظمت طلبی هستند، از يك جانب فقدان مفكوره انسانی وعدم اعتقاد به سرنوشت اجتماعی مشترك وعادلانه را نمایان میسازد، از جانب دیگر، این بحرانهای پی در پی انحصار طلبی، روحیه و تفاهم ملی را به جهتی سوق میدهند که آشتی ناپذیری و بی اعتمادی ملی یگانه محصول اجتناب ناپذیر آن میباشد.

تجربه نشان داد که سقوط و شکست «اتحاد شوروی بزرگ» در برابر اراده آهین يك ملت، از لحاظ زمانی صرف ۱۴ سال وقت ضرورت داشت که این زمان از لحاظ تاریخی، فرصت پلک زدن است؛ اما تداوم جنگ غیر انسانی، بعد از سقوط حکومت نجیب الله، بیانگر شکست مقاومت در موضع سیاست است. پیرون شدن فاشیزم مسعود، با اینهمه خصومت غیر انسانی در برابر حضور عادلانه، اقشار ملت در ساختار سیاسی کشور، هم موجودیت عقده های خطرناک محرومیت سیاسی اقشار ملت را متبازر میسازد، و هم بیانگر فقدان طرح مشخص برای ساختن نظام سیاسی قابل قبول برای ملت میباشد. حال به ساده گی میتوان گفت که شکست روسها وحکومت وابسته بدانها، به هدف جهاد ومقاومت اجتماعی برحق ملت افغانستان تبدیل شده و پیروزی جهاد آیدایی گردیده بود که گویا سقوط حکومت دست نشانده، ایجاد نظام نوین سیاسی را با خود خواهد داشت.

کمیود قانونگذاریهای سیاسی وحقوقی برای نظامهای عادلانه، سیاسی، اکثراً بعد از پیروزی، تراژیدی بزرگ سیاسی واجتماعی را برای ملتها به ارمغان آورده است. تاریخ سیاسی ملت ما، چندین بار است که شاهد همچون پیروزی در مقاومت و شکست برای ایجاد نظام سیاسی انسانی وقابل قبول برای قام اقشار ملت بوده است.

همین اکنون سقوط فاشیزم کابل به مثابه، یگانه هدف مقاومت ملت در برابر این دستگاه خونریز و غیر بشری تلقی گردیده و در سه سال گذشته، هر قشر ملت با موضعگیریهای خاص خود، مقاومت خویش را در برابر فاجعه انحصار نظام سیاسی ملت توسط سکتاریزم بیسواد مسعود، ادامه داده است. ولی با تأسف که تا کنون هم طرح مشخصی که بتواند بدیل قابل قبول و معقول سیاسی به جای فاشیزم کنونی باشد، وجود ندارد. این امر به ساده گی و به صواحت وقوع تراژیدی به مراتب حادثر اجتماعی وسیاسی دیگری را گوشزد میکند. آنچه مسلم است، اینست که بدون ایجاد نظام عادلانه، سیاسی در کشور، در زود ترین فرصت اختلافاتی در سطح اقشار ملت به وجود خواهد آمد که فراتر از هماهنگی و آمیزش چند حزب کوچک سیاسی باشد. میرهن است که امروز فاشیزم کابل اگر از یکطرف، انگیزه، مقاومت همگانی را به وجود آورده است، از طرف دیگر، مانع رشد نیروهای اصیل جامعه خویش برای عدالت اجتماعی نیز شده است. در فردای سقوط این حاکمیت ارتجاعی و ددمنش، از درون این جامعه جنبشی به پا بر خواهد خاست که قویاً معتقد ومتعهد به عدالت اجتماعی وسیاسی برای این کشور و ملت باشد. خصیصه محرومیت در قام ابعاد خویش اینست که احساس مشترك و سرنوشت مشترك را تداعی میکند و خصیصه، اثتلاقات اجتماعی اینست که نه با مصلحت سیاسی، که با ضرورت های تاریخی ونیازهای اجتماعی وانسانی به وجود می آیند.

هر فرد ملت میداند که سقوط فاشیزم مسعود، امریست اجتناب ناپذیر؛ ولی آیا پیروزی نظامی بر فاشیزم، بیانگر به وجود آمدن ملیتاریزم سفاکی نخواهد بود که بازم جز قدرت، به هیچ اصل دیگر انسانی ایمان نداشته باشد؟ روی همین اصل است که نبردن طرح مشخص برای حضور سیاسی اقشار ملت در مرکزیت واحد سیاسی خویش، به

هیچ وجه، پیام ختم تراژیدی سیاسی واجتماعی کنونی را نمیدهد. هر حکومتی که متکی به قدرت نظامی باشد و سیاست را با قدرت میزان کند، صرفاً برای مدتی پیروز خواهد بود تا ملت بار دیگر شکل مقاومت جدید خویش را طرح ریزی کند. در فردای طرح جدید مبارزه، حاکمیت سیاسی، یکبار دیگر خود را در برابر جبهه عدالت خواهی ملت خواهد یافت و یکبار دیگر، از سلاح و ارتش وامکانات اقتصادی ملت به منظور ریختن خون ملت استفاده خواهد شد.

وضعیت کنونی جامعه وتجربه تاریخی ملت، که به قیمت خون بیشتر از يك میلیون انسان به دست آمده است، این حکم را میتواند بکند که نباید بعد از ثبوت پوچی عظمت طلبی وانحصار طلبی، برای ایجاد نظامی کوشید که دیگر به هیچوجه برای ملت قابل قبول نیست. این امر، نه تنها خواست همه گانی ملت است، بلکه تکامل و آگاهی سیاسی واجتماعی آن نیز زمینه همچون نیت و خود محوری های سیاسی واجتماعی را برچیده است.

مقاومت در برابر فاشیزم مسعود وهم پیمانان نژادگرا و بی اعتقاد او به سرنوشت عادلانه، سیاسی واجتماعی ملت، ادامه خواهد داشت؛ ولی نباید سقوط فاشیزم کابل یگانه هدف مبارزه کنونی اقشار ملت باشد، بلکه جانشین نمودن نظام سیاسی یی باید هدف باشد که از يك جهت استقرار عدالت سیاسی واجتماعی را برای اولین بار در تاریخ سیاسی این ملت وارد کند، و از جهت دیگر، زمینه های کلیه تفکرات غیر انسانی و خلاف زنده گی عادلانه، سیاسی را نیز نابود کند که هیچگاهی نتوانند عوامل تراژیدی اجتماعی وسیاسی برای نسلهای فردا باشند.

سقوط فاشیزم کابل نباید هدف غایی مبارزه بوده، بلکه وسیله گذار به جانب استقرار نظام عادلانه، سیاسی برای ملت افغانستان باشد.

### امروز ما

### خواهر، برادر...

روح و لجن، خدا و ابلیس است؛ و شاهی که فاصله میان محمد(ص) و بلال و علی و ابوذر، فاصله، تقوا بین دو راهرو راه خداست که جز انسانیت و عدالت و برابری به هیچ رسالتی ایمان ندارند. رابطه بلال و ابوذر با محمد(ص) و علی، رابطه، نسب نبود، رابطه اعتقاد به راه و شریعتی بود که معراج آن را رستاخیز میعاد با خدا و انسانش تشکیل میداد.

هر گامت را آگاهانه بردار خواهر، برادر!

نه گریه و اشک، و نه رعب و نسب؛ که راه خدا و تقوا و عدالت. محسنی ها و سیدفاضل ها، صرف از جوار من و توست که می توانند برخیزند و در جوار حاکمیت های غیر مردمی و ظالمانه قرار گیرند. نگذارید که اینها در صف مذهب، اجتماع و سیاست من و تو قرار گیرند. من و تو باید آزادی را از درون خانه خویش به دست آریم. ما باید برای مبارزه عدالت، بی عدالتی و جفا و خیانت را از آستانه دروازه خویش برداریم. حاکمیت ها، اسارت و بیعدالتی را با سیدفاضل ها و محسنی ها، در درون خانه، من و تو فرستاده اند.

نگذارید که دیگر، حقارت و اهانت اجتماعی را با شخصیت های مزدور مذهبی، زیر بنای اعتقاد و اسارت اجتماعی و ملی من و تو گردانند.

هر گامت باید آگاهانه باشد، خواهر و برادر،

نه وحشت و رعب، و نه تحمیق و اشک؛ که ایمان به

خدا و عدالت!

خواهر، برادر،

اوژگانی

# هرگامت را آگاهانه بردار!

## زیباترین حرفت را بگو

۱. پامداد

روز

قصیده، پامدادی را

در دلتای شب

مکرر می کند

و روز

از آخرین نفس شب پر انتظار

آغاز می شود.

و- اینک- سپیده دمی که شعله چراغ مرا

تا طاقچه بی رنگ می کند

تا مرغکان بومی رنگ را

در برشته های قالی از سکوت خواب پر

انگیزد.

پندار آفتابی است

که به آشتی

در خون من طالع می شود.

□

اینک محراب مذهب جادوانی که در آن

عابد و معبود و عبادت و معبد

جلوه می یکنان دارند.

پنده پرستش خدای می کند

هم از آن گونه

که خدای

پنده را.

همه برگ و بهار

در سرانگشتان تست.

هوای گسترده

در تفرقه انگشتان میسوزد

و زلالی چشمه ساران

از باران و خورشید سیراب می شود.

□

زیباترین حرفت را بگو

شکنجه، پنهان سکوت را آشکاره کن

و هراس ملار از آن که بگویند

ترانه بی بیهوده می خوانند.

چرا که ترانه، ما

ترانه بیهودگی نیست

چرا که عشق

حرفی بیهوده نیست.

حتی بگذار آفتاب نیز بر نیاید

به خاطر فردای ما اگر

بر ماش متنی است!

چرا که عشق،

خود فرداست

خود همیشه است.

فاشیزم کابل در آستانه، زوال مطلق قرار دارد. هنوز هم روشن نیست که چگونه نظام سیاسی بی جانیش این فاشیزم خون آشام، برای ملت خواهد بود. تنش های قدرت طلبی های انحصاری، غود های خوش را از هر جهت متبازر می سازند. امید و نا امید محصل سقوط فاشیزم کابل و ایهام سیاسی و اجتماعی فرداست. در میان فضای امید و نا امید، هر کسر ملت، در پهلوی تفکر برای سرنوشت مشترک ملی، تفکر برای سرنوشت خاص خویش را نیز دارد. گروه هایی که صرفاً با موجودیت حاکمیت های غیر عادلانه و ضد مساوات و برابری، امکان حفظ بقای شان را در درون ملت افغانستان می بینند، بیشتر از هر زمان دیگر به تقلا و تنش مواجه شده اند. یکی از این گروه های مفتخور و انگل، تشیع درباری است که همیشه در تپانی با حاکمیت های فاشیستی و ضد بشری، خون جامعه هزاره را برای نابودی حقوق سیاسی، اجتماعی و ملی آن ریخته اند. موضوعگیری این گروه در جوار حاکمیت مسعود - ربانی که صرفاً به علت گرایش نژادی، زبانی و تحکیم منافع ملی بوده است؛ اما اینک، بعد از حملات همزمان ملت که سقوط فاشیزم بیشتر از هر وقت دیگر مسلم شده است، فرار از جوار حاکمیت مسعود، مثل فرار از جوار هر فاتح دمدنش دیروز، امریست کاملاً عادی و قابل پیش بینی.

تشیع درباری، وقتی جوار مبارزه عادلانه جامعه هزاره برای سقوط فاشیزم کابل را ترک گفت، باعث خونیتری هزاران تن فقیر و گرسنه جامعه می گردید که سه سال تمام، حاکمیت ربانی - مسعود - سیاف، جز انفعال و قتل عام چندین مرتبه، چیز دیگری برایش نداده بود. بعد از این موضوعگیری علنی و صریح با خیانت خونبار در برابر یک کسر ملت، اکنون زمینه آن وجود ندارد که اینها به ساده گوی دوباره به جانب جامعه، ما بیایند؛ چون رفتن دیروز و آمدن امروز شان باید با چیزی و یا عمل و فکری توجیه شود.

این عناصر خاین، صرفاً با شعار «وحدت تشیع» که یک شعار کاملاً سیاسی برای تحمیل مذهبی جامعه هزاره است، امید برگشت به طرف جامعه ما را در دل می پروارند. آشتی این چهره های آشتی ناپذیر جامعه هزاره، بر مبنای صداقت اینها در برابر این جامعه نیست. اینها یقین دارند که با رفتن در جوار مسعود - ربانی - سیاف، بزرگترین اشتباه و اقدام نابخردانه، سیاسی و مذهبی خویش را مرتکب شده اند. فعلاً وقتی اینها از آشتی و وحدت حرف میزنند، میخواهند دو هدف را به پیروزی برسانند: یکی ترک گفتن جوار مسعود و دیگر دوباره به دست آوردن جوار جامعه هزاره. اینها فعلاً به هیچ صورتی نمیتوانند به خودی خود جوار فاشیزم «تشنه به خون هزاره» را ترک گویند؛ چون این دستگاه آدمخوار را اگر ترک گویند، به کجا بروند؟ از طرف دیگر، خوب واقف اند که مسعود و ساختار نظامی - سیاسی و لسانی اش با شدید ترین نفرت ملت مواجه است. نفرت ملت، با کمال اطمینان که این نظام خونریز و تبعیضی را منهدم میکند. شیعه های درباری وقتی در جوار مسعود رفتند، برای این نبوده که سرنوشت محتمل فاشیزم نصیب آنها نیز شود. قرار گرفتن در جوار فاشیزم مسعود - ربانی، برای این چهره های مزدور صرفاً به خاطر سرکوبی مقاومت عادلانه هزاره و نابودی رهبریت سیاسی جامعه هزاره بود.

آری خواهر، برادر،

اینجا هیچگاهی نمیتواند دوست جامعه من و تو باشند. چون رابطه این خائنین و بی ایمان های مذهبی، رابطه آفتابی و برده گوی با جامعه من و توست. وقتی ما نیت کردیم که نجیبر هارت اساتر را از دست و پای خویش برداریم، در اولین فرصت باید جامعه خویش را از بزرگترین اسارت تحمیلی با مذهب درباری نجات دهیم. بر همین مبناست که شیعه های درباری دشمن آشتی ناپذیر آزادی و شخصیت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره اند. اکنون این چهره ها از جامعه هزاره، به مثابه، مرکز حفظ بقای اجتماعی خویش، به دور افتاده اند و فاشیزم نیز در حال سقوط حتمی است. ۳۰ ص

حساب بانکی:

Bank Alhabib Limited  
F.C Plaza Sonahri Masjid Road  
Peshawar Cantt.  
account No: 0011088-55

امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان  
تحت نظر شورای نویسنده گان  
P.O. Box:1073 University town Peshawar  
قیمت يك شماره : (۵) روپيه

حق الاشتراك شش ماهه:

پاکستان : (۱۰۰) روپيه  
امريكا و كانادا: (۱۰۰) دالر  
اروپا: (۷۰) دالر  
کشورهای آسیایی: (۵۰) دالر

## مردم افغانستان به حاکمیتی ضرورت دارد که مثل شخصیت انسانی، ملی و سیاسی هر فرد ملت باشد



\* تشنت اجتماعی موجود و اوج گرفتن تضادهای نژادی و زبانی و منطقوی، صرفاً بیانگر ماهیت نظام سیاسی بی است که سه سال است حاکمیت سیاسی ملت را در انحصار داشته و به غیر از یک اقلیت معلوم الحال، به هیچکس دیگری حق زیست و داشتن شخصیت ملی را قایل نیست.

\* تعهد حزب وحدت اسلامی به منافع ملی و سرنوشت آزاد ملت افغانستان، یگانه انگیزه تضمین روابط این حزب با تمام کشورهای جهان را تشکیل میدهد. حزب وحدت اسلامی در برابر سیاست های خارجی بی که منافع ملی کشور را به خطر مواجه سازند و هیچگونه احترام و ارزش برای خواستهای ملت افغانستان قایل نباشند، قویاً موضعگیری خویش را خواهد داشت، و لو اینکه این سیاست از جانب کشورهای اسلامی و دوست نیز علم شده باشند.

### یادداشت «امروز»

پیام مقام محترم رهبری حزب وحدت اسلامی افغانستان که مناسبت ششمین سالگرد تأسیس این حزب تهیه شده بود، به علت دیر رسیدن آن، به اداره «امروز»، از چاپ در شماره هشتم باز ماند، و اینک با عرض پوزش، در شماره نهم بدست نشر سپرده میشود.

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تنهوا ولا تحزنوا واتموا الاعلوان ان كنتم مؤمنين.

(قرآن کریم)

سستی و اندوه به خود راه ندهید که شما برتر هستید اگر از مؤمنان باشید.

در لّوای که جنگ در کشور ابعاد تازه بی به خود میگردد و استراتژی های سیاسی گذشته یکبار دیگر با تاکتیکهای جدید سیاسی و نظامی، یکپارچه گی ملت و کشور را به تهدید کشانیده است، «حزب وحدت اسلامی» از ششمین سالگرد موجودیت خویش در صحنه مبارزات سیاسی جامعه برای آزادی و ایجاد نظام عادلانه سیاسی در کشور، تجلیل به عمل می آورد.

شش سال برای تشکیل یک حزب مدت کوتاهی است، ولی بحران کنونی در کشور و قرار داشتن سرنوشت ملت در مرحله خاص تکامل سیاسی و تغییر تمام بنیادهای سیاسی و مرحله تغییر از لحاظ تاریخی، تجارب سیاسی «حزب وحدت» را از عمق قابل ملاحظه بی بهره مند ساخته است.

حزب وحدت اسلامی از بدو تأسیس خود تا کنون ماهیتی را در وجود خویش پرورانیده و ثمر رسانیده است که همانا صداقت کامل در برابر مبارزه برای شکست هرگونه اسارت، و تعهد پایدار در برابر منافع ملی و قوامیت ارضی کشور خویش است. ولی این حزب به عنوان یک پدیده سیاسی متعهد به سرنوشت ملت افغانستان، از آوان تشکیل خود تا کنون آماج حملات بیگانه گان، و فروخته شده گان قند آرومان

و ایمان به آزادی و شخصیت ملی ملت افغانستان، قرار داشته است. ملت افغانستان شاهد بوده است که «حزب وحدت» برای مقابله با عناصر خارجی و حفظ خود ارادیت خویش، بزرگترین قربانیها را بخاطر ملت و کشور خویش متقبل شده است، و هنوز هم جناح بندی های تحمیلی در حزب وحدت و کشاندن آنها در جوار حاکمیت ظالمانه و فاقد بنیادهای اجتماعی و مردمی آقای ربانی، بزرگترین معضله سیاسی را در برابر جامعه ما قرار داده است.

عناصر بیگانه پرست، با تعهد و بنده گی خویش برای حفظ و پیروزی سیاسی بیگانه گان، نه تنها منافع ملی و قوامیت ارضی کشور را به خطر مواجه ساخته اند، بلکه باعث جنگهای خونین اجتماعی در برابر یک قشر ملت افغانستان، یعنی جامعه هزاره نیز شده اند. مصداق های عینی بی که همین اکنون به عنوان تاریخ زنده در جریان اند، هرگونه شک و شبهه را در برابر موضعگیری صادقانه، حزب وحدت برای حفظ حیثیت و شخصیت ملی ملت افغانستان از میان بر میدارند. خواهران و برادران مؤمن و صدیق به سرنوشت ملت افغانستان،

سیاست ستراتیژیکی حزب وحدت اسلامی و رهبری آن، از آغاز تا کنون بر دو محور اساسی بنیاد گذاشته شده است: در عرصه سیاست داخلی، حزب وحدت استراتژی خاص خویش را پیگیرانه تعقیب کرده است که همانا مبارزه برای عدالت سیاسی و اجتماعی و چوکات یک نظام عادلانه، سیاسی برای ملت افغانستان است. روحیه برادری و حفظ تمام هویت های حقوقی و انسانی برای تمام اقشار ملت، یگانه باورست که حزب وحدت اسلامی تعهد خویش را در برابر آن حتی به



بهای خون رهبر شهید خویش حفظ کرده است. تشتت اجتماعی موجود و اوج گرفتگی تضادهای نژادی و زبانی و منطقوی، صرفاً بیانگر ماهیت نظام سیاسی بی است که سه سال است حاکمیت سیاسی ملت را در انحصار داشته و به غیر از يك اقلیت معلوم الحال، به هیچکس دیگری حق زیست وداشتن شخصیت ملی را قایل نیست. من فکر میکنم که دیگر مردم افغانستان به حاکمیتی ضرورت دارد که مثل شخصیت انسانی، ملی و سیاسی هر فرد ملت باشد. تاریخ سیاسی این ملت دیگر گنجایش صفحه بی را ندارد که بازهم شاهد توجیهات دروغین برای پوشانیدن حقوق اقشار باهم برادر ملت باشد. توقع سیاسی من در این عرصه قویاً از خواست و نیاز سیاسی ملت افغانستان برای يك نظام عادلانه سیاسی بار میگردد؛ چون دیگر ظرفیت انسانی و تاریخ سیاسی این ملت نیاز به بنیادهایی دارد که تا حد ممکن مسیر تکامل اجتماعی و سیاسی این ملت را به جلو حرکت دهد.

سیاست خارجی حزب وحدت، بر مبنای سیاست ستراتیژیک احترام متقابل به منافع ملی و دوستی کشورهای جهان استوار است. تعهد حزب وحدت اسلامی به منافع ملی و سرنوشت آزاد ملت افغانستان، یگانه انگیزه تضمین روابط این حزب با تمام کشورهای جهان را تشکیل میدهد. حزب وحدت اسلامی در برابر سیاست های خارجی بی که منافع ملی کشور را به خطر مواجه سازند و هیچگونه احترام و ارزش برای خواستهای ملت افغانستان قایل نباشند، قویاً موضعگیری خویش را خواهد داشت، و لو اینکه این سیاست از جانب کشورهای اسلامی و دوست نیز عکس شده باشند. اسلام کلید و رهنمای تمام عملکرهای سیاسی ما را تشکیل میدهد و روابط سیاسی ما با کشورهای اسلامی بر مبنای حفظ و تقویت ارزشهای جاودان اسلام خواهد بود. ولی حزب وحدت به هیچ کشوری که بخواهد از طریق برخی مشترکات مذهبی و فرهنگی، طوق اسارت، توهین و حقارت را به گردن مردم ببیندازد، موافق نبوده و شخصیت اسلامی و انسانی مردم خویش را در برابر مصلحت های بیگانه گان فدانخواهد کرد. احترام متقابل به شخصیت ملتها و منافع ملی کشورها، یگانه استراتژی بی است که میتواند انگیزه حفظ روابط سیاسی با حزب و مردم ما باشد. خواهران و برادران،

میدانیم که وضعیت کنونی، سخت ترین حالت اجتماعی را بر جامعه ما تحمیل کرده است که از لحاظ تاریخی، سنگین ترین و حساس ترین بخش مسؤولیتهای سیاسی، اجتماعی و تاریخی ما را به امتحان گرفته است. دشمن اکنون به گونه های مختلف میخواهد نفوذش را در هزاره جات تحمیل کند. جنگ کنونی که جز تحمیل جنگ اجتماعی فاجعه انگیز برای مردم ما بوده نمیتواند، صرفاً جنگ نفوذ سیاسی حاکمیت و عمال وابسته آن در هزاره جات است که با تبلیغات و روپوش مذهبی به راه انداخته شده است. تقاضای من در این مرحله، حساس تاریخی و اجتماعی این است که فرد فرد مردم ما باید با آگاهی و حساسیت سیاسی و تاریخی خویش اقدام نمایند و نگذارند که تاریخ اسارت بار گذشته با تاکتیکها و چهره های شناخته شده، یکبار دیگر بر جامعه آنان تحمیل شود.

در خاتمه، ششمین سالگرد تأسیس حزب وحدت اسلامی را برای مردم خویش تبریک گفته و امیدوارم که این حزب قویتر از گذشته ها در خط سرخ رهبر شهید، با صداقت و آرمان آن شهید بزرگ، به راه خویش ادامه داده و با پشتوانه همیشه گی مردم، دسایس دشمنان را در برابر سرنوشت اجتماعی و سیاسی آنان از میان بردارد. افتخار هر رهبریت سیاسی، عمیقاً با تعهد آن در برابر تاریخ و سرنوشت اجتماع پیوند دارد.

ومن الله التوفیق وعلیه توکلت والیه انیب.  
محمدکریم خلیلی - بامیان - سرطان ۱۳۷۴

استاد خلیلی در مصاحبه با علی رضا طاهری، نطق رادیو بی بی سی:

## هرکسی که با احساسات و خواسته های مردم ما بی اعتنائی کند، ما مکلف به دفاع هستیم

شام شنبه ۱۳۷۴/۶/۴، محترم استاد خلیلی دبیر کل حزب وحدت اسلامی، ضمن مصاحبه، تیلیفونی با بخش فارسی رادیو بی بی سی، در باره سفر هیأت ایرانی به هزاره جات و مواضع حزب وحدت اسلامی مفصلاً توضیح ارائه داشتند.

به گزارش خبرنگار خبرگزاری وحدت اسلامی، دبیر کل حزب وحدت اسلامی در پاسخ به سوال نطق بی بی سی که «علت مخالفت حزب وحدت اسلامی در مخالفت با آمدن هیأت ایرانی به بامیان چه بوده است؟»، ابراز داشتند: وقتی که هیأت از ایران حرکت میکرد، دوستان ما اطلاع دادند و ما اعلام کردیم که آماده مذاکره و شنیدن دیدگاه هیأت هستیم، ولی گفتیم که آنها از راه کابل نیایند، به خاطر اینکه دولت کابل در طول سه سال با ما در جنگ بوده و فعلاً هم در حال جنگ است. ولی متأسفانه، هیأت بدون اعتنا به این نظر ما، با هلیکوپتر های دولت کابل به پنجاب آمد. چطور توجیه میشود که دولت با يك هلیکوپتر جنگی، بالای مردم ما بمب پریزد و بایک هلیکوپتر دیگرش هیأت صلح را در منطقه ما پیاده کند؟ با این کاری که هیأت کرد، ما تصمیم گرفتیم که به خاطر دفاع از خواسته ها و آرمانهای مردم خود، این مذاکرات را نپذیریم و نماینده گان هیأت را از مرز یکاولنگ برگردانیم.

استاد خلیلی در پاسخ به سوال دیگری که اشاره به شرکت حزب وحدت در جنگها، مخصوصاً در زمان حیات رهبر شهید داشت، بیان داشتند: ما همیشه در جنگها موضع دفاعی داشته ایم. همانطوریکه ما را در غرب کابل آرام نگذاشتند و ما تحمیلأ در جنگ کشانده شدیم، امروز همان کسان دوباره جنگ را در هزاره جات دامن زده اند.

نطق بی بی سی پرسید: هیأت صلح، بهر حال باید با يك وسیله ای به طرف شما می آمد، این چه فرق میکند که هیأت با هلیکوپتر متعلق به این گروه یا آن گروه به طرف شما بیاید؟ هلیکوپتر سریع ترین وسیله است، میتواند يك هلیکوپتر حتی ساخت روسیه باشد که مجاهدین سالها با شوروی سابق در جنگ بوده اند. آیا این درست است که چون هلیکوپتر ساخت روسیه است و شما با شوروی در جنگ بوده اید، هیأت صلح را نپذیرید؟

استاد خلیلی در جواب اظهار داشتند: یکی اینست که هلیکوپتر ساخت روسیه است، و یکی دیگر اینست که به وسیله آن توسط دولت هیأت آورده و اسگورت میشود، من فکر میکنم که باید میان این دو حالت تفاوت قایل شوید.

نطق پرسید: همین هیأتی که شما اشاره می کنید، توانسته است بین دو گروه از شیعیان اتفاق و اتحاد بیشتری ایجاد بکند، بین شاخه دیگر حزب وحدت و حرکت اسلامی؟

استاد خلیلی فرمودند: ممکن است، من در جریان نیستم، اما آنچه که مربوط به ماست، ما از مردم و احساسات مردم خود دفاع میکنیم. نطق پرسید: شما با آقای دوستم متحد میشوید، که سالها رهبری نظامی کمونیست ها را بر ضد شما مجاهدین داشت، ولی حاضر نیستید هیأت صلح ایرانی را به این عذر و به این بهانه بپذیرید که با هلیکوپتر دولتی به طرف شما آمده است؟

دبیر کل حزب وحدت اسلامی فرمودند: بهر حال، امروز جنرال دوستم، نماینده يك بخش کثیری از مردم افغانستان است و ما به ایشان احترام میگذاریم و به دوستی خود با ایشان وفادار هستیم. ما با هیچ مردمی دشمنی نداریم ولی در این قضیه و در این مسأله به هیچ وجه راضی نیستیم که احساسات و خواسته های مردم ما خدشه دار شود و با خواسته های مردم ما بی اعتنائی برخورد شود.

نطق پرسید: بنا براین شما عملاً حتی از دولت ایران هم دارید فاصله می گیرید، در حالیکه در زمان آقای مزاری روابط حسنه بی با تهران داشتید، الان روابط حسنه دیگر از بین میرود؟

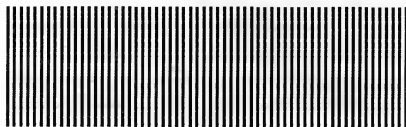
دبیر کل حزب بیان داشتند: ما خواستار دوستی با همه کشورهای های همسایه و دوست، خصوصاً کشورهای اسلامی دوست و همسایه خود هستیم، ولی هر کس و هر کشوری که با احساسات و خواسته های مردم ما بی اعتنائی کند، طبیعی است که ما مکلف به دفاع از این احساسات و خواسته ها هستیم ■

# قربانیان حکومت سیاسی

«اگر هزاره های خر بارکش نبودند واز عهده کارهای مابرقی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را می کردیم ... خیال می کنم این شعر مناسب حال من و هزاره می باشد که گفته اند:

واتاو را دُم مرا پسر یاد است  
دوستی من و تو برپاد است»\*

(امیر عبدالرحمن)



این کشور بیشتر از صد سال است که سیاست ضد انسان و ضد اجتماع حاکم است. بی خودی نیست که هنوز هم شخصیت‌هایی وجود دارند که اعتراف به ماهیت غیر انسانی سیاست را در این کشور، قیامت و خیانت به شرف خویش میدانند و اصرار دارند که گذشته جنایات سیاسی حکومتها را، با جنبه های عاطفی خویش از دوران بازار پر رونق جهالت سیاسی در کشور، تحلیل نمایند و ناز و نعمت ماحول خویش را تا سطح قاعده عمومی برای قام اتباع ملت بیان دارند. ولی حقیقت این است که تراژدی اجتماعی گذشته و فعلی ملت را فقدان اندیشه انسانی در حاکمیت سیاسی تشکیل میدهد. سنت انحصاری حاکمیت سیاسی یگانه معیار برای خونریزی و برپادی سرنوشت اجتماعی اقشار ملت است.

سیاستهای اجتماعی حکومتهای گذشته نه تنها فاقد نهاد های تکاملی برای ملت مابوده اند، بلکه عامل انفجار کنونی نیز میباشد. عقده فاشیزم کابل و تأکید بر تصاحب قدرت بعد از دوصد و پنجاه سال، سیاست فاشیستی بی را صیغه قانونی میدهد که گویا انتقام از انحصار باید با انحصار عملی گردد. سیاست فاقد ارزشهای انسانی، هیچگاهی نمیتواند پیام رفاه اجتماعی را برای ملت دیر داشته باشد. ریختن خون و نابودی حقوق اقشار ملت، اگر ضمانت کننده انحصار حاکمیت است، بدون تردید نابود کننده زیربنای سیاست مردمی در حاکمیت سیاسی نیز است. امتیاز و حاکمیت یک قشر ملت هیچگاهی نمیتواند بیان گر آسایش قشر حاکم باشد. نقض حقوق بشر و عدالت اجتماعی، و خیانت به هستی و شرف انسانی و اجتماعی اتباع یک کشور، انفجار بالقوه ایست که زیربنای تحمل و عیش و نعمت زمامداران غاصب را متلاشی میکند.

تکامل اجتماعی زیر بنای نیرومند برای نابودی کلیه اعتقادات غیر انسانی در سیاست حاکمیتهاست. خواست اجتماعی و آرمان اجتماعی، نیازمندی شخصیت انسانی افراد یک ملت است. تکامل اجتماعی، محصول تاریخ ذهن بشر است و هیچکسی نمیتواند که نظام برده گی را در عصری تطبیق نماید که علم و تکنالوژی مدرن، چشم بشر را در فضا حاکم ساخته است و امریکایی و تبعه فقیر

برای نابودی هویت انسانی یک کتله اجتماعی ملت، و نیز برای محو نمودن قام ارزشهای اجتماعی، معنوی و مادی این کتله و همچنان برای فروپاشی کلیه نهاد های اجتماعی در درون یک اجتماع، باید اقداماتی صورت گیرد که از یکطرف هیچکسی به ماهیت ضد مردمی حکومتها آگاه نشود و از طرف دیگر، اجتماعی را چنان در ذهنها نابود کنند که نه هویت انسانیش مطرح شود و نه هویت اجتماعی و حقوقش در درون یک ملت قابل شناخت باشد. انگیزه اقدام به همچون تاکتیکها برای خیانت در برابر یک اجتماع، ماهیت حکومتهای غیر مردمی و مخالف حقوق بشر را هویدا میسازد.

چرا در برابر یک اجتماع انسانی خیانتی صورت میگیرد که مستقیماً حیثیت انسانی آن را از او میگیرند؟ چرا ضرورت سیاست تبعیض و جبهه گیری حکومتها، با تمام امکانات تبلیغی و اقتصادی و نظامی در برابر یک اجتماع فاقد هر گونه امکانات تدافعی، به میان می آید؟ چگونه باید خیانتها در برابر اجتماع یک ملت، صیغه قانونی بگیرند و زمینه ایجاد هر گونه عکس العمل رادر افکار عامه نابود کنند؟ اقدامات سیاسی در برابر بخشی از اتباع کشور، برای تبدیل نمودن آن به زایده اجتماعی در درون یک ملت، شخصیت ننگین زمامداران را در قبال مسئولیت، در برابر سرنوشت اجتماعی اتباع کشورش افشا مینماید.

وضعیت اجتماعی ملت ما در شرایط کنونی و موجودیت سیاستهای انحصاری برای تصاحب حقوق اقشار ملت، تا هنوز هم یگانه علتی است که زیربنای خونریزی و فجایع غیر انسانی را برای ملت استوار نگه داشته است. هیچکس نمیتواند بپذیرد که انسانها دشمنان مادر زاد یکدیگر اند؛ و ملتی که اقشار آن یک قرن در جوارهم زنده گی کرده اند، چگونه ممکن است شایسته گی زیست جمعی و ایجاد سرنوشت مشترک سیاسی اقشار خویش را از دست بدهد؟ معلوم است که سیاستهای استبدادی میتوانند مرکزیت سیاسی را انحصار کنند و دستگاه ترور و آدمکشی جلو هر فریاد انسانی را بگیرد، و شبکه های جاسوسی و تبلیغاتی چنان زیرکانه به نفع انحصار حاکمیت سیاسی فعالیت نمایند که هیچکسی - که در

سیاستهای اجتماعی حکومتهای گذشته نه تنها فاقد نهاد های تکاملی برای ملت مابوده اند، بلکه عامل انفجار کنونی نیز میباشند. عقده فاشیسم کابل و تأکید بر تصاحب قدرت بعد از دوصد و پنجاه سال، سیاست فاشیستی پی را صبغه قانونی میدهد که گویا انتقام از انحصار باید با انحصار عملی گردد.

اجتماعی برای يك ملت زمانی به وجود میآید که سیاست به جهت ایجاد فاشیسم حرکت کند و خود بزرگ بینی های نژادی، برای اثبات خویش با اقدام نظامی و سیاسی همگام شود.

با تأسف که در صد سال حاکمیت سیاسی، فاجعه اجتماعی هزاره ها، محور فاجعه اجتماعی ملت افغانستان بوده است. بعد از جنگهای هزاره ها با امیر عبدالرحمن و بعد از پیروزی نظامی «امیر» در برابر جامعه هزاره، سیاست انتقام جویی در برابر این اجتماع با منظم ترین شکل و سازمان یافته ترین اقدامات سیاسی و تبلیغاتی آغاز میشود. تبدیل نمودن هویت نژادی هزاره به ننگ اجتماعی و نابود کردن هویت انسانی هزاره با لقب «خربارکش»، بیانگر اقدامات سیاسی و تبلیغی پی است که به شکل خیلی ها زیرکانه عملی گردیده است و تاکنون هم، هستند کسانی که درد تاریخی و اجتماعی هزاره برای شان غیر قابل باور است. (\*)

چون جنگ سیاسی و تبلیغاتی در برابر اجتماع هزاره آنقدر به شکل «مسالمت آمیز» آن تطبیق گردیده است که باور های اجتماعی هزاره نیز قربانی این سیاست ها شده اند. در پهلوی جنگ نظامی، سیاست دور نگهداشتن مطلق هزاره ها در حیات سیاسی و اجتماعی، جنگ و حشتناک روانی در برابر هزاره و ...، سیاست سکوت، یکی از جمله خطرناکترین اقدامات حکومتهای قبلی در برابر اجتماع هزاره بوده است. صد سال سکوت سیاسی در برابر جامعه هزاره، زمانی پیروزی این سیاست را به غایب گذاشت که خواست برحق عدالت اجتماعی و سیاسی هزاره ها در کشور، با تمسخر اجتماعی و به عنوان اهانت به سیاست و اجتماع سنتی این جامعه بدرقه گردید.

سکوت سیاسی، آن بخش از جنگ سرد را میگویند که در برابر هر تنش و خواست يك اجتماع، صرفاً با سکوت پاسخ داده میشود. هدف از اتخاذ سیاست سکوت این است که تثبیت نمایند هیچکسی در برابر آنها قرار ندارد. سکوت سیاسی، بیانگر بی اهمیت جلوه دادن خواستههای سیاسی احزاب و گروه های اجتماعی است. در يك کلام بی اهمیت جلوه دادن خواست اجتماعی، باسیاست سکوت عملی میگردد. ولی وقتی سیاست سکوت در برابر يك اجتماع و يك قشر ملت عملی میگردد، اینجا ماهیت مسأله کاملاً تغییر میکند؛ چون سیاست سکوت در برابر اجتماع، بی اهمیت جلوه دادن حضور اجتماعی انسانهای يك قشر ملت است. وقتی سیاست سکوت برای نادیده گرفتن يك قشر ملت عملی میگردد، اینجا نیت و ماهیت حاکمیت سیاسی مطرح میگردد که چگونه سیاست غیر انسانی را در برابر يك قشر ملت تطبیق مینماید.

سیاست سکوت و جنگ روانی دو اقدامی اند که لازم و ملزوم یکدیگر اند. در جنگ روانی، کوشش میگردد که تمام ارزشهای اجتماعی و انسانی و تمام واقعیتهای زنده گی و تاریخی يك اجتماع مسخ و نابود گردد تا هستی يك انسان را باوجود موجودیتش در

ترین کشور دنیا، همزمان میتوانند تصویر قربانیان جنایت سیاستهای غیر انسانی را در تلویزیون خویش مشاهده نمایند. تراژیدی کنونی ملت ما را همین امر تشکیل میدهد که اندیشه انحصاری، ذهن زمامدار سیاسی را تسخیر کرده است و این ذهنهای مریض حاضر نیستند که انحصار سیاسی را به نفع سیاست انسانی در جامعه ترک گیرند. هر نوید سیاسی و هر جنبش سیاسی به علت ماهیت انحصاری خویش نابود میشود. جنگ سیاست انحصاری، صرفاً پیام مرگ را برای ملت داده است. تلاش برای موفقیت نظامی صرفاً برای ایجاد رکود سیاسی در جامعه است. امروز چه کسی میتواند در مناطق تحت حاکمیت فاشیسم کابل، سخنی علیه این مرکزیت فاشیستی و خونریز بیان دارد؟ جنگ فاشیسم و پیروزی فاشیسم در سرتاسر کشور به غیر از رکود مطلق سیاسی و مرگ اندیشه ها و دیموکراسی اجتماعی، ارمغان دیگری برای ملت ندارد. انحصار سیاسی، بر مبنای رکود اجتماعی و سیاسی استوار است. به همین علت است که میتوانیم ماهیت ظالمانه حکومتها را در هر مقطع تاریخ سیاسی این کشور، به عنوان نمونه خوبی برای مجموع تاریخ سیاسی حاکمیتها پیش نظر داشته باشیم: امیر عبدالرحمن و آغاز فاجعه سیاسی در کشور، امروز صرفاً با تغییر نام در قالب حاکمیت ربانی - مسعود زنده گی مینماید.

تحلیل سیاستهای عبدالرحمانی و تداوم يك قرنه این سیاستها، بیانگر تاریخی خواهد بود که امروز فاشیسم کابل برای ساختن آن تلاش دارد که بیانگر دور نمای سیاست اجتماعی حاکمیت کنونی و حیات اجتماعی ملت نیز است. جنگ مسلحانه برای حذف حضور فعال اقشار ملت از حاکمیت سیاسی، بعداً به سیاستهایی تبدیل خواهد گردید که به شایسته گی های سیاسی، اهلیت اجتماعی و هویت انسانی دیگر اقشار ملت حمله نمایند. انحصار هیچگاهی نمیتواند بدون ایجاد باور های غلط، چهره حقانیت به خویش دهد. تأکید بر خود بهتر بینی ها و خود برتر بینی های نژادی، یکی از عواملی است که میتواند انحصار حاکمیت را چون میراث بر حق يك قشر ملت تثبیت نماید و اقشار دیگر ملت بار دیگر به آماج حملات تمسخر آمیز تبدیل گردند و صفات «اوغان غول» و «هزاره خر» و «ازيك کله خام» یکبار دیگر به عنوان منطق آهنین برای برون انداختن دیگران از حاکمیت سیاسی، از حیثیت انسانی و کشتن باور ها در برابر شایسته گی های تصمیم گیری سیاسی اقشار ملت برای سرنوشت جمعی شان، پذیرفته شوند. روحیه خود بزرگ بینی نژادی، همیشه شتونیزم اجتماعی و فاشیسم سیاسی را در بطن خویش می پردازند. اندیشه متکی به باور های حقیر بینی دیگران، نیازمند دستگاه سیاسی، تبلیغاتی و نظامی پی است که باید با فعالیتها و تاکتیک های مختلف، انحصار و حاکمیت غیر انسانی را در درون يك ملت حفظ نمایند.

خصومت سیاسی و اجتماعی در برابر اقشار ملت، صرفاً بیانگر مرگ عدالت اجتماعی برای يك ملت است. نطفه و رشد فاجعه

(\*) این اشخاص را میتوان به دو بخش تقسیم کرد: یکی آنکه واقعاً در فضای آرام و صلح، جنگ و حشتناک سیاسی و تبلیغاتی را در برابر هزاره شاهد نبوده است. ویکی آنکه بر همه چیز آگاه است و هنوز هم خیال حاکمیت خویش را می بیند و برای نابودی مشکلات آینده و مزاحمتهای سیاسی بعدی، آگاهانه بر واقعیت اجتماعی و خصومت سیاسی در برابر اقشار محروم ملت چشم پوشی مینماید.

درک عوامل فاجعه برای يك ملت، صرفاً با تحلیل واقعیتهای گذشته ممکن است. تا علت ها درک و رفع نگردند، معلولها تا ابد وجود خواهند داشت.

# ریختن خون و نابودی حقوق اقشار ملت، اگر ضمانت کنندهء انحصار حاکمیت است، بدون تردید نابود کنندهء زیربنای سیاست مردمی در حاکمیت سیاسی نیز است.

مینماید. تلقین روانی ملت به جهت منفی «به قدرت رسیدن هزاره» بیانگر دو هدف است: یکی اینکه حاکمیت و ادعای حق طلبی هزاره را برای ابد نابود کنند و دیگر اینکه با تلقین بی رحمی هزاره، هزاره را به موجود منفور اجتماعی تبدیل نمایند تا بعداً توان موجودیت خویش را با کلمهء هزاره که بیانگر شیدایی و ظلم است، از دست بدهد. (\*)

ولی در سیاست سکوت کوشش می‌گردد که هیچگاهی از هزاره حرف زده نشود. یعنی سیاست سکوت، سیاست رسمی دولت و جنگ روانی، سیاست اجتماعی آن برای نابودی يك قشر ملت در افکار عامه است. پالیسی خاینانه، سکوت سیاسی و رسمی دولت در برابر هزاره باید با جنگ روانی پنهان شود. همانقدر که اسم هزاره از چوکات رسمی برداشته میشود تا يك فرد ملت احساس نکند که در این جامعه انسانی نیز به نام هزاره وجود دارد، به همان اندازه تلقینات منفی با نام «هزاره» در جامعه اوج می‌گیرد. جنگ روانی باید خالی بودن اسم هزاره را در سیاست رسمی دولت پشتیبانی نماید. یا به عبارت دیگر، جنگ روانی با تقویت ایجاد ذهنیت منفی در برابر هزاره باید آنقدر پیروز باشد که مفقود بودن اسم هزاره در چوکات رسمی و سیاسی دولت، هیچگاهی فقدان حق يك انسان جامعه را تداعی نکند. جنگ روانی آنقدر باید سکوت سیاسی را موقفانه کمک نماید که نه تنها به کار نگرفتن اسم هزاره قابل انتقاد نباشد، بلکه نوشتن کلمهء هزاره بزرگترین اهانت سیاسی و اجتماعی در چوکات سیاست رسمی دولت نیز تلقی گردد.

روشن است که سیاست سکوت به نوبه، خویش، حامی جنگ روانی در برابر اقشار ملت است. با سیاست سکوت نه تنها اسم يك انسان و يك قشر ملت از ذهنها و اسناد حذف میشود، بلکه دفاع از حقوق انسانی و تقبیح جنگ روانی در برابر يك انسان و جامعه اش نیز با سکوت تأیید میگردد. (\*\*)

سیاست سکوت این را ضمانت میکند که هیچکسی، حتی برای

جوار دیگران، از ذهنها برچینند. در جنگ روانی، از همه جنبه های اجتماعی و فرهنگی و حتی سیاسی و مذهبی يك انسان یا اجتماع حرف زده میشود. ولی هدف ازین تقاسها و بحث ها صرفاً وارونه جلوه دادن واقعیتهای اجتماعی و تاریخی برای ایجاد دید حقارت بینی در برابر انسان و یا اجتماع مورد نظر است. در جنگ روانی، بیشتر از حد معمول قبل و قال در برابر يك اجتماع وجود دارد. در مواقعی از اجتماع حرف زده میشود که اصلاً لزوم آن دیده نمیشود. ولی باید متوجه بود که این تقاس و یا بحث از اجتماع مورد نظر صرفاً به عنوان مثالهای اجتماعی بی عملی میگردد که ذهنیتهای منفی را در برابر اجتماع ایجاد کند. مثلاً مطرح کردن يك اجتماع در قالب ضرب المثلها و یا عقاید عامیانه، بیانگر اهداف خاص جنگ روانی در برابر يك اجتماع و یا ملت است. جمله بی که تقریباً به ضرب المثل تبدیل گردیده است همان «اگر هزاره به قدرت رسید، سگ را چپه نعل میکند» است. با این عقیده، سیاسی که به ضرب المثل تبدیلش کرده اند، همیشه ذهنیت منفی را در برابر اجتماع هزاره ایجاد میکنند. از يك طرف تبلیغ شده است که هزاره اولاد چنگیز است و از طرف دیگر، نژاد مغول را زیرکانه تبدیل به چنگیز کرده اند و بعد، ریشهء مغولی هزاره را با چنگیز و قساوت و تخریب و کشتار آن تلفیق کرده اند. باید متوجه بود که حاکمیت سیاسی قویاً از هزاره و جامعهء هزاره حرف میزند و قویاً جامعه و انسان هزاره را در مقابل خویش احساس میکند، اما برای آنکه جواب درست برای «به قدرت رسیدن هزاره در حاکمیت سیاسی» داشته باشند، ناگزیر اند که چنگیز را به عنوان پدر هزاره و به عنوان یگانه مصداق خشونت و بی رحمی هزاره، تبدیل کنند. مشاهده میشود که در جنگ روانی هم به تاریخ استناد میشود و هم به جامعهء هزاره. چون در جنگ روانی باید از انسان مشخص حرف زد و باید هویت انسان مشخص را به هویتی تبدیل کرد که خواست بانیان جنگ روانی است. روشن است که این خواست صرفاً برای اهداف سیاسی استیلا گرانه بی است که بقای حاکمیت سیاسی را حفظ

(\*) تبلیغات فاشیسم کابل در برابر مقاومت هزاره در غرب کابل حاوی همین بخش جنگ روانی نیز میباشد. افسانه های خلق شده در برابر بی رحمی های هزاره در غرب کابل، بیانگر این امر است که باز هم ضرب المثل «اگر هزاره به قدرت رسید سگ را چپه نعل میکند» را صحنه گذارند. بعد از آغاز جنگ اول جنوری ۱۹۹۴ در کابل، سیل برادران تاجیک در غرب کابل پناهنده شدند. تاریخ این را با حافظه دارد که فامیلهای هزاره حتی پباله های خانه، خویش را با این مهاجرین نصف کردند. در هیچ خانه، هزاره، نه تنها لحاف و دوشک اضافی نبود، بلکه تاحد امکان لحاف و دوشک خود را نیز برای برادران پناهنده انتقال دادند. هیچکسی يك مورد خشونت را به حافظه ندارد و بر عکس همه شاهد اند که هزاره با دنیای عاطفه و درک از سرنوشت انسان جنگ زده، نانش را و محل کارش را در جوار سرک با برادران پناهنده، خویش نصف کرد. بر عکس در همین زمان تنگداران مسعود، کراچی ران هزاره را که اموال برادر تاجیک خود را انتقال میداد، آنقدر لت و کوب میکنند که با خونهای ریخته از دهن و بینیش اموال برادر تاجیکش را تا غرب کابل می‌رسانند. ولی در جنگ روانی این حادثه به عنوان يك تاریخ، پنهان میشود و هیچکسی خدمات انسانی هزاره را برای این مهاجرین بیان نمیدارد. اگر فاشیسم يك فیصد از وجدان انسانی برخوردار میبود، حتی با يك جمله این حسن نیت و ترحم هزاره را باید از طریق دستگاه تبلیغاتی خویش بیان میداشت. مهاجرین جلال آباد، با تمام امکانات کمکهای ملل متحد، آسایشی را نصیب نشدند که مهاجرین غرب کابل با نصف کردن لقمهء نان هزاره آرام بودند. پناهنده گان به عنوان شاهدان تاریخ زنده اند که «رهبر شهید» برای استقبال از این برادران چگونگی تلاش داشت و چگونه مردم را برای کمک تشویق مینمود و حتی محلی را به عنوان «مهمانخانه» (نه کمپ مهاجرین) تدارک دید تا آنکه بعد از کم کم مستقیم مردم دور میماندند، بی پناه نباشند. ملاحظه میشود که بانیان جنگ روانی در برابر اقشار ملت هیچگاهی به مصداق هایی تقاس نمیگیرند که جنبه های مثبت باور های اجتماعی افراد را در مقابل اقشار ملت برانگیزاند و تقویت کند.

(\*\*) این تفسیر شهید اسماعیل مبلغ از تاکتیک تشیع دریاری در برابر روشنفکران جامعهء هزاره در زمان حیاتش، به بهترین وجه بیانگر خصومت حاکمیت وقت و سیاست سکوت در برابر جامعهء هزاره است: «در میان دو اتهام مغل گرایي و کفر کمونیستی که بوسیلهء دارودستهء معلوم الحال اشاعه مییابد، تهمت نخستین خطرناکتر و زیان آورتر است. زیرا تهمت کفر هر چند موقعیت اجتماعی بعضی از جوانان را به مخاطره میاندازد ولی عجالتاً زیانهای سیاسی در پی ندارد. اما تهمت نخستین دارای خطر های نابود کننده است. زیرا دولت به آسانی میتواند روشنفکران هزاره را که از طرف بلند گویان سید گرایي به مغل گرایي متهم میشوند، به جرم نفاق افگنی ملی به حبس، زجر، شکنجه و حتی مرگ محکوم کند» (اسماعیل مبلغ، رسالهء نژاد پرستی و تفوق طلبی از دیدگاه اسلام، چاپ ۱۳۶۸/۱۰/۱۷، ص ۲).

يك مورد كلمه هزاره را برای ایجاد ذهنیت مثبت در جامعه به کار نبرد. گمنام بودن شخصیت‌های اجتماعی، علمی و سیاسی هزاره یکی از دلایل برای ثبوت سیاست سکوت در برابر جامعه هزاره میباشد. در مجموع، سیاست سکوت در برابر يك اجتماع برای این تطبیق میگردد که تمام جنبه‌هایی را که در جنگ روانی به عنوان صفات و ماهیت يك انسان و اجتماع، تاریخ و عقایدش جعل شده است، صحنه بگذارند؛ در سکوت سیاسی، تمام زمینه‌هایی که میتوانند این عقاید منفی و غلط را در برابر جامعه از بین ببرند، نابود میگردند؛ یعنی جامعه تحت حملات جنگ روانی را فاقد هرگونه امکانات تبلیغی و سیاسی مینمایند که هیچگاهی هویت اصیل و تاریخ اجتماعی و نژادی خویش را بیان کرده نتواند. معلوم است که اگر از یکطرف سیل تبلیغات و جعل تاریخ و صفات و هویت برای يك انسان جاری باشد و تمام حقانیت‌های اجتماعی و ارزشهای انسانی و تاریخی يك انسان و جامعه‌اش را نابود کنند و از طرف دیگر با سکوت سیاسی حتی يك لفظ برای فریاد انسانی این اجتماع و انسان وجود نداشته باشد، این جامعه خود به خود نابود میگردد و هویت انسانی و اجتماعیش در ذهنها میخسکد.

فقر سیاسی و علمی و اجتماعی در درون يك اجتماع، هیچگاهی پدیده تصادفی و یا منوط به عدم شایسته‌گی‌های نژادی انسانها نیست. برای اینکه بی کفایتی اجتماع و انسان هزاره در درون ملت تثبیت گردد، باید جامعه هزاره از جنبه‌های مختلف تحت حمله و ضربه قرار میگرفت. ذلالت اجتماع و انسان هزاره در ذهن‌ها، محصول سیاستهایی است که تا کنون هیچ کشوری وسعت دامنه خصومت حاکمیت سیاسی را تا این حد در برابر اتباعش شاهد نبوده است. تبعیض نژادی در برابر سیاه پوستان، حد اقل این ویژه‌گی را داشت که جنگ مشخص و شعار مشخص و علنی در برابر انسان سیاه بیان

میگردید. ولی جنبه‌های مختلف جنگ در برابر هزاره‌ها ویژه‌گی جهنمی خویش را دارد که هیچگاهی با شعار مشخص علنی در برابر انسان هزاره و جامعه‌اش عملی نگردیده است.

به همین علت است که همین اکنون، در سطوح دانشمندان نیز به خویش حق میدهند انکار نمایند که در زمان حیات سیاسی شان، در برابر يك قشر ملت، بعد خصومت و دشمنی چگونه با زیرکی و مکر سیاسی دولتمداران ضد مردمی تطبیق گردیده است. معلوم است وقتی دانشمند و صاحب نظر جامعه استدلال نماید که همچون چیزهایی وجود نداشته است، پیسواد و از دنیا بی خبر جامعه حق دارد که به بی‌لیاقتی‌ها و بی‌کفایتی نژادی هزاره باور کند که این جامعه تاکنون يك دانشمند، سیاستمدار، تیورسن اجتماعی، حقوقدان، تاریخ‌نویس، نویسنده، شاعر ... و اقتصاددان نداشته است. ورنه، حاکمیت سیاسی، با شرافت و انسانیت فطری خویش، هیچگاهی در برابر اتباعش جنگ نظامی و سیاسی و تبلیغاتی نداشته است و هیچگاهی

انحصار سیاسی در کشور، یگانه علت رکود تکامل اجتماعی و یگانه علت برای عقب مانگی اجتماعی، ذهنی و فرهنگی در جامعه نبوده است!

سکوت سیاسی بزرگترین اقدام خایانه در برابر اتباع و یا يك قشر ملت است. چون يك طرف مردمی قرار دارد که هستی و حیاتش بیشتر از حیات آواره‌گی در درون جامعه‌اش نیست و تفکر و استعداد و لیاقتش صرف به دور یگانه محور یعنی شکمش میچرخد و زنده‌گی و اندیشه و تفکر برای او صرف به وسیله جنگ تنازع بقا تبدیل شده است؛ ولی طرف دیگر يك دولت است با دستگاه نظامی و پولیس و قدرت سیاسی و تبلیغاتی و نشراتی و دهها وسیله دیگر خدعه و نیرنگ که همانگونه که میتوانند انسانی را در سرزمین خودش به سرنوشت آواره‌گی محکوم کنند، به همانگونه میتوانند ماهیت اجتماعی، تاریخی و انسانی آن را نیز مسخ نمایند.

سکوت سیاسی باید سیاست خونریز و سفاک دستگاه حاکم را تیره کند. سیاست سکوت باید پرده بر چشمها نیز بیندازد که هیچکسی قادر نگردد که خون بیشتر از (۶۰) فیصد اجتماع يك ملت را ببیند. سکوت سیاسی باید این موفقیت

را از آن حاکمیتها بسازد که هیچکسی متوجه موجودیت انسانی در جوارش نگردد؛ چون حضور انسان، بیانگر حق و حیثیت اجتماعیش نیز است. سکوت سیاسی باید آنقدر انسانی را در انزوا بکشانند که هر اقدام و هر حرکتش، به محکومیت و حقارتش بیانجامد.

سیاست سکوت، بیانگر ایجاد فضای نابودی و نیستی برای حیات و هستی يك اجتماع است. تاریخ حاکمیت‌های سیاسی به اثبات رسانیده است که ظالمانه‌ترین سیاست حاکمیتها و غیر انسانی‌ترین عقاید سیاسی متوسل به سیاست سکوت در برابر يك اجتماع یا يك قشر آن میگردد.

سرنوشت پر ادبار تاریخی و اجتماعی هزاره‌ها را اگر هیچ معیاری در افغانستان به اثبات نرساند، سکوت سیاسی، در قبال این جامعه عمق تراژیدی اجتماعی و عمق خصومت و ماهیت ضد انسانی و ضد بشری حاکمیت سیاسی را به اثبات میرساند.

توسل به همچون اقدامات و سیاستهای خطرناک و نا انسانی در برابر جوامع، صرفاً وسیله حفظ اقتدار و میراث زمامداران مستبدی است که جز حاکمیت و فرمان به هیچ اصل انسانی ایمان ندارند. صد سال اخیر تاریخ اجتماعی و سیاسی کشور ما از آدم فروشی گرفته تا نظام برده‌گی و مستبدترین حکومت و راکدترین دوران اجتماعی و سیاسی را در حافظه دارد. تاریخ سیاسی ملت افغانستان دقیقاً به مفهوم علمی کلمه، بعد از جنگهایی آغاز میشود که امیر عبدالرحمن، باید برای منافع بریتانیای کبیر بدان متوسل شده و ذریعه آن حکومت مقتدر مرکزی را در این کشور اساس گذاری

**سیاست سکوت،  
سیاست رسمی دولت و  
جنگ روانی، سیاست اجتماعی آن  
برای نابودی يك قشر ملت در افکار  
عامه است. پالیسی خایانهء سکوت  
سیاسی و رسمی دولت در برابر  
هزاره باید با جنگ روانی  
پنهان شود.**

میکرد. به همین دلیل است که زیر بنای جامعه نا متجانس و قانون‌نویسهای غیر عادلانه اجتماعی ملت ما را استعمار تشکیل میدهد. اگر کلی تر بحث گردد، در جهان عقب مانده، اکثر استعمار است که زمامدار تعیین میکند و استعمار است که سرنوشت سیاسی و اجتماعی را برای کشور ها انتخاب مینماید. تهداب بی عدالتی سیاسی و حقوقی در افغانستان، محصول سیاست استعماری بریتانیای کبیر بود که باید برای مقابله مؤثر در منطقه، این کشور را صاحب حکومت مرکزی میکرد، و باید نظام ملوک الطوایفی را که هر لحظه خطر نفوذ دشمنان برتانوی را مهیا میساخت، از میان بر میداشت. برای استعمار و منافع منظوقی آن هیچگاهی قربانی شدن يك قشر ملت مطرح نیست. امیر عبدالرحمن برای حاکمیت خاندانش با قبول خط دیورند بزرگترین ضربه اجتماعی را بر جامعه برادران پشتون نیز به وجود آورد که تا کنون این عمل در پهلوی دیگر پیامد های منفی خویش، رشد دو فرهنگ جداگانه را بر سرنوشت يك اجتماع واحد تحمیل مینماید.

حاکمیت امیر عبدالرحمن و تداوم سیاست استعماری در وجود بازمانده گان وی باید با قتل عام بیشتر از (۶۰) فیصد اجتماع هزاره عملی میگردد. یکی از افتخارات شاه امان الله این است که لغو قانون برده گی را درج قانون اساسی ۱۹۲۳ مینماید. نظام برده گی و حق داشتن برده در افغانستان بعد از جنگ امیر عبدالرحمن با هزاره ها ایجاد میشود. آغاز تاریخ سیاسی این کشور با جنگهای خونین آغاز میشود و با مشروعیت یافتن نظام برده گی در قانون اساسی شروع به رشد مینماید، که صد سال عمر آن به جز تداوم خصومت در برابر اقشار ملت و به جز از عقب مانی اجتماعی و فکری هیچ دست آوردی را نمیتوانست برای کشور داشته باشد. چرا ملتی صاحب عقب مانده ترین کشور دنیا میشود؟ در عقب این عقب مانده گی و تاریخ خونبار برای اقشار ملت، بی مسؤولیتی زمامدارانی به مشاهده میرسد که از حاکمیت، جز آرامش مرگبار و حقارت بار اجتماعی برای ملت، چیز دیگری را برای افتخار سیاست خویش ندارند. معلوم است که چرا حاکمیت سیاسی نمیتواند در مسیر خدمت به ملت قرار گیرد. در زیر پرچم حاکمیتی که جنگ روانی و سکوت سیاسی، به عنوان یگانه پالیسی برای نابودی حقوق سیاسی و اجتماعی افراد يك ملت نهفته باشد، چگونه میتوان باور داشت که در اندیشه سیاسی زمامداران آن، خدمت به انسان و تعهد در برابر سرنوشت خوشبخت افراد آن ملت مطرح بوده است؟

چگونه میتوان به آینده مصئون اجتماعی آن ملتی خوشبین بود که در برابر يك قشر آن خطرناکترین اقدامات جنگ روانی و سکوت سیاسی عملی گردد؟ نباید فراموش کرد که تکامل اجتماعی و رشد تمدن در درون يك ملت و کشور، صرفاً مدیون فضا و سیاستهای اجتماعی بی است که متکی به عدالت و معتقد به اصل انسانیت در اندیشه های اجتماعی خویش باشد. سیاستهای تبعیضی و انحصاری هیچگاهی افتخار تکامل و رشد سطح زنده گی يك ملت را نصیب شده نمیتوانند. در همچون حاکمیتها، تجمل و انکشاف بر زیر بنایی آباد

**تهداب  
بی عدالتی  
سیاسی و حقوقی در  
افغانستان، محصول  
سیاست استعماری  
بریتانیای کبیر بود که  
باید برای مقابله مؤثر  
در منطقه، این کشور را  
صاحب حکومت مرکزی  
میکرد، و باید نظام ملوک  
الطوایفی را که هر لحظه  
خطر نفوذ دشمنان  
برتانوی را  
مهیا میساخت،  
از میان  
بر میداشت.**

میشوند که محرومیت و محکومیت انسان و اجتماع اسم آن است. اگر سکوت سیاسی از یکطرف، تاکتیک طلایی برای زمامداران و حفظ انحصار حاکمیت است، از جانب دیگر به مثابه فاجعه و جهنم اجتماعی برای قشر تحت حملات حاکمیت سیاسی نیز تلقی میگردد. چون بازده درجه اول سکوت سیاسی، قانون سکوت است. قانون سکوت، مشروعیت دادن جنایت و حمایت نمودن از جنایت کار است. نظامهای سیاسی ضد عدالت اجتماعی، سیاست سکوت را به مثابه ضرورت حیاتی خویش در برابر يك اجتماع عملی مینمایند. نابود کردن هویت اجتماعی، حقوقی، سیاسی و انسانی يك اجتماع، بزرگترین جنایت زمامداران در برابر يك بخش ملت است. وقتی سکوت سیاسی، مبنای تفکر و پالیسی اجتماعی يك حاکمیت را تشکیل میدهد، «قانون سکوت»، خود به خود به ضرورت دیگری تبدیل میشود که حاکمیت سیاسی هیچگاهی نمیتواند بدون آن مشروعیت قانونی و تداوم حیاتش را به دست آرد.

اگر «قانون سکوت» در کشور به وجود نمی آمد و به اصل مشروعیت دادن جرم و جنایت زمامدار تبدیل نمیشد، هیچگاهی در تاریخ رسمی زمامداران، چهره شادی و آدمخوار امیر عبدالرحمن پنهان نمی ماند. اگر جنگ مسلح و جنگ روانی و سکوت سیاسی، هستی و موجودیت فیزیکی و حقوقی و انسانی هزاره را نابود میکرد، قانون سکوت، اندیشه و سوال را پیرامون شخصیت خون آشام عبدالرحمن زایل میساخت. اگر سکوت سیاسی در برابر جامعه هزاره تطبیق نمیگردید، و اگر قانون سکوت زیر بنای قانونیت حاکمیت را تشکیل نمیداد، هیچ امکان نداشت که تندیس تجبری حاکمیت مستبد درز بر نمیداشت و از درون این دستگاه کسی فریاد انسانی اجتماع هزاره را برون نمیکرد و هر فرد ملت خون هزاره و حق اقشار محروم ملت را در چهره حکومت مرکزی «امیر آهنین» مشاهده نمی نمود.

درست است که قانون برده گی رسماً لغو گردید و هزاره دیگر به عنوان برده، فروش نمیشد و دیگر برده فروش این جامعه از عواید برده برای حاکمیت مالیه نمیرد؛ ولی نظام برده گی در شکل زیر زمینی خود، بنیانگذار قانون سکوت در این جامعه شده است که فصل خونبار آن را اکنون ملت با قربانی و نابود شدن تمام امکانات مادی و معنوی خویش بر میدارد. نباید فراموش کرد که ایجاد نطفه های تبعیضی در سیاست يك جامعه و تداوم و بقای حاکمیت با همین ماهیت ضد بشری، خود به خود احمدشاه مسعود را میزاید که با عمق بیسوادی و فقدان شعور سیاسی و اجتماعی میتواند به عنوان «مدافع ملی» مطرح شود و به عنوان «شکست انحصار سیاسی دوصد و پنجاه ساله»، بنیانگذار سکتاریزمی گردد که در نطفه به فاشیزم تبدیل گردید.

اندیشه انحصار حاکمیت، محصول خرافه های سیاسی بی است که تقریباً در ذهنهای مریض سیاسی جامعه ما به سنت و اصل آهنین اصول سیاسی تبدیل شده است. کینه و عداوت در برابر اقشار ملت و خود بزرگ بینی نژادی و انسانی اگر از يك جهت محصول سیاست